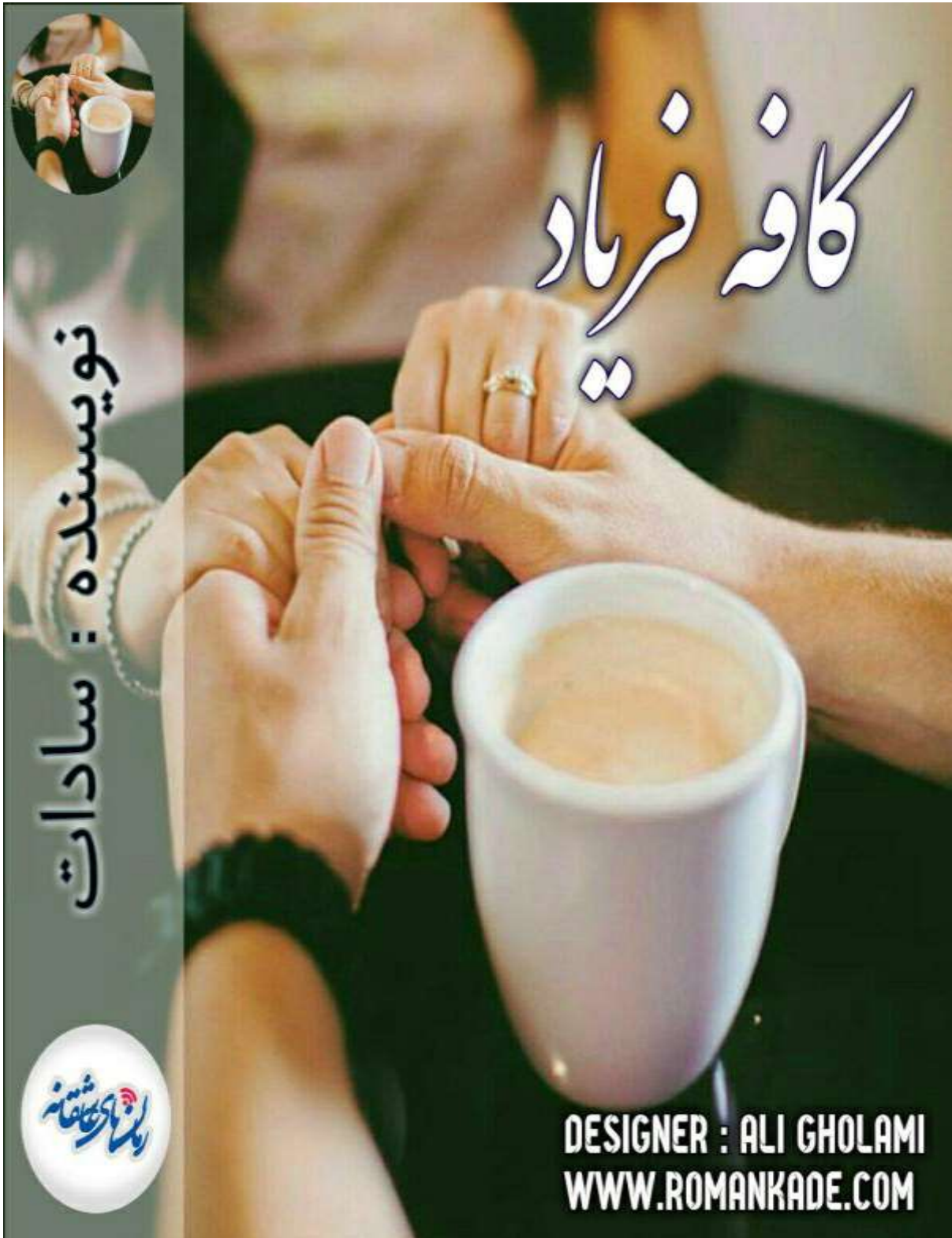


رمانهای کافه فریاد



www.romankade.com



طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت : www.Romankade.com

کانال تلگرام @romankade_com

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان های عاشقانه محفوظ است

چقدر دلگیرم از ثانیه ها از دقیقه هایی

از لحظاتی که حسرتش بر دلم مانده

چقدر دلگیرم از نبودن هایت

از بی تفاوت بودن هایت

چقدر دلگیرم از شب های تنهایی

از دردهای بی درمان

خیابان های خالی

کوچه های بن بست

چه قدر دلگیرم از حرف های نگفته

از بهار بی شکوفه

از کافه های تکراری

صندلی های خالی

از اسپرسو همیشگی

از گارسون تکراری

شلوغی های بی دلیل زندگی های

عاری از مهربانی

دل گیرم از گردنبد های کادویی

از رفتن ها از بی تابی

از حرف های دلت از چشمان پرغصه ات

دوست دارم فیلم آفرینش به عقب بازگردد

تماشای خلق زندگی من واقعا دیدنیست

میدانی شب ها هنگام باریدن چشمانم فقط تورا یاد میکنم

میدانی علت بی حالی هایم توهستی

کاش بدانی سخت ترین لحظه ی زندگی آخرین دیدن توبود

کاش بازگشتی در کار بود

کاش میشد بودنت را روی تکرار میگذاشتم و هر لحظه تکرار میشدی و من خسته نمیشدم و با

لحن همیشگی در چشمانت زل میزدم و میگفتم دوستت دارم

نمیتوانم بوی عطرت را فراموش کنم

بوی کیک دوست داشتنیت بوی شکلات همیشگیت بوی قهوه تلخ سفارشیت

من هنوز هم میروم همان کافه و همان میز و همان سفارش را کمین میگیرم و با شاخه گل روی

صندلی همان صندلی تو صحبت میکنم

برایش از برنامه ی روزانه هم میگویم

باهم قهوه رامیخوریم و میخندیم

ولی افسوس نیست آن فردی که
هنگام خروج از کافه برایم دست تکان بدهد
و نداشته هایم را جبران کند
هنوز هم جعبه ی گردنبند را در دست میگیرم و آرزو میکنم ببینمت و تقدیمت کنم
میخواهم صدایت کنم و تو بگویی جانم
ومن بمانم با صدسالی که بر عمرم اضافه شده چه کنم
لمس دستان پرمهرت را میخواهم
بیا تا باهم سرنوشت را رقم بزنیم
اصلا بیا بنشین روبه رویم و من فقط نگاهت کنم
گاهی صاحب کافه در را به رویم میبندد
یکبار از او پرسیدم دلیل کارت چیست
سیب گلویش رو قورت داد و گفت تحمل دیدن تو و صندلی خالی را ندارم
نبودنت حتی مردم شهر را هم غمگین میکند
اشعار نیمه‌مهم دیگر آرام نمیکند چشمانم را
جملات آنتونی را بینز هم کاری نمیکند برایم
میشود یک بار بیایی و توی همان کافه روی همان صندلی با عشق قدیمیت همکلام شوی

فقط برای یک بار

—
به نام خدا

احساس های ما بایکدیگر فرق داشت آری از همان ابتدا این من بودم که ستایشش میکردم این من بودم که داشتنش را با بندبند وجودم احساس میکردم -

من بودم و فکرهایم ، من بودم و دنیای سردم ، من بودم و عطر نوی اتاق ، من بودم و سکوت ، من بودم که به تو فکر میکردم که بارون بباره

رفتنت باعث شد چیزهایی که نیاموخته ام را تجربه کنم .

اما اگر میماندی باهم همه چیز را تجربه میکردیم و من هیچگاه تنهایی را تجربه نمیکردم

من پیمان

پیمانی که فقط بیست سال دارد .

ولی در زندگی بیشتر از یک فرد صدساله سختی و مشکلات تجربه کرده است .

پیمان فروتن محصل رشته ی تجربی و مقصدم متخصص مغز و اعصاب . انسان های موفق همیشه ابتدای زندگیشون رو با مشکلات رقم زدن .

من زندگی ام با ورود دختر ها بهم

نخورد که با خروجشون بهم بخوره ،

زندگی من از جایی بهم خورد و عادی شد که مادرم رفت مادری که تمام وجودم بود .

خندیدم ، آری به همه چیز زمانی که مادرم حضور داشت خندیدم .

مادر بود و من چیزی کم نداشتم

به ازدواج فکر نمی‌کردم و دیالوگ همیشه‌گیم این بود؛

من مادرم را دارم نیازی به همسر ندارم.

اما وقتی مادر رفت و من و خواهرم راتنها گذاشت مجبور شدم دلم را به کسی بدم که یک زمانی دنیایش بودم و دنیا هم بود.

افسوس از آدم‌هایی که وارد زندگی‌ات میشوند

و مثل دریا وقتی می‌فهمند غرقشان شدی پس می‌زنند.

صبح مثل همیشه با صدای خواهرم بیدار شدم.

ترانه: داداش پیمان بیدار شو صبحونه بخور دانشگاه دیر میشه

پیمان: چشم خواهری، راستی شهریه دانشگاهو پرداخت کردی؟

ترانه: مهم نیست پاشو صبحونه بخور

پیمان: خواهری مرگ داداشت بگو

ترانه: آخر هفته حقوقمو میگیرم و پرداخت میکنم

پیمان: کاش داداشت بمیره نبینه تو کار میکنی

ترانه: داداش پاشو برو دیرت شد

پیمان: بلند شدم و بعد از انجام کارام و خوردن صبحانه راه افتادم البته ناگفته نماند که من توی ی

کافه به اسم کافه فریاد کار میکنم چون واقعا تو خرج و مخارج روزانم موندم علاوه بر اون مخارج

دانشگاه هم اضافه شده

توی خیابون قدم می‌زدم به طرف دانشگاه مثل همیشه از روی برگ‌های خشک شده رد میشدم و

مثل بچه‌های کوچیک که ذوق به له کردن برگ‌هاوشنیدن صدای خرد شدنشون رودارن از کارم

لذت میبرد کم کم نزدیک دانشگاه شدم به قول ترانه وقتی وارد یانزدیک دانشگاه میشی بچه بازی رو بزار کنار .

کاش میشد رفتارهای بچگی رو فراموش کرد .

من کسی عاشقم نیست و نبود ؛

پس دلیلی نمیبینم قیافه بگیرم

ماها باید یاد بگیریم کسی برامون مهم نباشه، فقط خودمون واسه خودمون مهم باشیم

بالاخره رسیدم دانشگاه وارد شدم مثل همیشه چندتا از بچه ها شروع به دست انداختن من کردن.

آرتا: به به جیگول دانشگاه ترم پیش مامانت نیومد کارنامه تو بگیره

شهاب: عه راست میگه ببینم پیمان خان چرا مامانت شهریه دانشگاه تو نیاره؟

پولو گم میکنیا!!!!

سینا: بس کنین چرا همیشه این بنده خدارواذیت میکنین ؟

راوی

چرا نگفتم آره من کوچیکم ، آره من همیشه کوتاه میام .

اگه اون حرف و تنه ها رو جوابشونو میدادم الان انقدر حرص نمیخوردم

همش تقصیر دلمه که نمیخواد کسی ازش برنجه، همش تقصیر زبونمه که نمیخواد کسی رو ناراحت کنه؛

ولی همیشه ماه پشت ابر نیمونه

گهی پشت به زین و گهی زین به پشت

ی روز بالاخره میرسه که من جواب اینارو بدم

ی روز جواب همه ی بی احترامی هاشونو میزارم کف دستشون

سینا: داداش چرا تولکی اینا ی چیزی پروندن توچرا ناراحت میشی؟

پیمان: نه آقا سینا ناراحت نشدم یعنی خواهرم میگه آدمانبايد واست مهم باشن

سینا: اره فدات شم خودتو، زندگیتو بچسب ترانه خانم نیومده؟

پیمان: ترانه ساعت کلاساش تغییر کرده صبح هامیره جایی ظهرها میاد کلاس

سینا: آهان داداش بریم کلاس الان استاد رفته باشه این ترم افتادیم

این استادشفیق نمیدونم از کجا پیداش شد و اومد این دانشگاه "

پیمان: آقا سینا غیبت نکن داداش گناهشو نشور

سینا: چشم حاج آقا روچشمم

پیمان: هر دو مون باهم خندیدیم .

استاد

سلام به همه "

امروز قراره گذشته از هر موضوعی درمورد فلسفه عشق صحبت کنیم

دوستان

عشق پاکه جنسش خوبیه بوی عطر خوبی میده "

بوی مهربونی میده "

شادی میاره "

اما انسان ها خودشون باکاراشون و رفتاراشون عشق و به لجن زار تبدیل میکنن ^

به مرداب ، مردابی که بوی بدش همه رو خفه کرده °

ما یادمیگیریم راه بریم و نادرست یادنگرفتیم قدم کوچیک برداریم قدم بزرگ برنمیداریم

تایادنگرفتیم کلمه های آسون بگیم کلمه ی سخت رونمیگیم ؛

تا کارای آسون رو یادنگیریم کارای سخت انجام نمیدیم

پس تا یادنگرفتین درست عاشقی نکنین،

عاشق نشین و کسی رو وارد عشق نکنین

فلسفه عشق پاکه بانا آگاهی هاتون اونو به مرداب تبدیل نکنین .

پیمان: به خودم که اوادم همه رفته بودن حتی سینا، به حرفای استاد فکر کردم راست میگفت

عشق بدچیزی هم نبود ماها بدش کرده بودیم .

باصدای خانمی از فکر دراوادم

آقای فروتن " آقای فروتن

پیمان: بله

صدا: من اسمم سوگل هستش

به من گفتن شما با استاد ریاضی آشناهستین میشه ی لطفی کنین بگین با این شماره تماس بگیرن؟

پیمان: بله حتما

فامیلیتون؟

سوگل خانم: شمیم سوگل شمیم هستم

پیمان: حتما خانم شمیم به ایشون میگم باهاتون تماس بگیرن .

راوی

رفت ولی ی حس عجیبی داشتم بوی عطر تلخی توی کلاس پیچیده بود صدای کفشاش تو گوشم اگو میشد

نه من نباید بهش فکر کنم

از دانشگاه خارج شدم و صدای بوق ماشین سینا گوشم رو به درد آورد

سینا: پیمان سوار شو میرسونمت

پیمان: اصلا نداشت حرف بزnm هولم داد توماشین

سینا: لج کنی خفت میکنم ناهار بامن میخریم میریم خونه شما قبول؟

پیمان: زنگ میزنم ترانه ی چیزی درست کنه

سینا: نه ترانه خانم خسته میشه خودم ناهار میخرم؛ پیمان لج نکن



پیمان: سینا تو خانم شمیم رو میشناسی؟

سینا: میشناسم ولی فقط اسمشو شنیدم من فقط عشق خودمو میشناسم فدای خانمیش بشم

پیمان: اووو این خوش شانس کی هست؟

سینا: تمام داراییم فدای تک تک تارموهایش

خیلی خانمه تا الان ی بارم تو چشمم نگاه نکرده

پیمان: فک کنم منم.....

کافه زیاد نزدیک خونه نبود، چندتا پست اتوبوس میخورد تا اونجا، اولین پست اتوبوس رو سوارشدم نشستم روصندلی هندزفری گذاشتم تو گوشم و موزیک گوش میدادم و سرمو تکیه داده بودم به شیشه و از کنار ماشین ها رد میشدیم ی لحظه احساس کردم از همه بالاترم باخودم گفتم طرز نگاه من دیدی آدم ثروتمند به آدم های نیازمنده ،

من بالا نشستم و همه رو نظاره میکنم چون ی درجه بالاتر از سطح معقولم الان میفهمم چرا ثروتمندا غرور دارن چون متوجه بالاتر بودنشون میشن

به ایستگاه آخر رسیدم که باید سوار اتوبوس پست دوم میشدم ؛

ده دقیقه توی ایستگاه منتظر بودم بارون پاییزی شروع به بارش کرد بوی خوب خاک وجودمو و سرتاسر پرکرده بود چشمامو بستم و تا توان داشتم نفس کشیدم ،نفس کشیدم که ریه هام از این بوی دل انگیز پرشه صدای عابرای پیاده رنگابارنگ به گوش میرسید دختری که گریه میکرد و عروسک میخواست، زنی که مدام به همسرش غر میزد، نوزادی که صدای گریه اش تمام بازار را درهم ریخته بود، خانم پیری که قدم میزد و مدرسه ای که تعطیل شده بود و سرتاسر خیابون و دانش آموز پرکرده بود .

اتوبوس رسید و ازپله ها بالا رفتم و توی قسمت آقایون ی صندلی خالی بود و به سمت صندلی رفتم و نشستم هندزفری تو گوشم بود و موزیک کلاسیک گوش میدادم و به ایستگاه رسیدیم و ی



مرد مسنی وارد اتوبوس شد همه ی جوونا بهش نگاه میکردن و دریغ از اینکه یکی برگرده بگه بفرمایید جای من بشینید .

از جام بلند شدم و رو به مرد گفتم: پدرجان شما جای من بشینید من تا مقصدم سرپا وایمیستم .

پیر مرد : ممنون پسر م موفق باشی ان شالله

پیمان : به پسرای همسن خودم نگاه میکردم آره اونا بامن از زمین تا آسمون فرق داشتن اونا حتی تو عمرشون دست به هیچ کاری نزده بودن بعد من کل شبانه روز داشتم کار میکردم همش کار همش سختی همش زحمت حتی فکر آبجیمم میوفتم ناراحت میشم ؛اون ی مرد توخونه داره ولی هیچ وقت بهش کمک نکرده ترانه ی بی نوا از اول زندگیش سختی کشید حتی بیشتر از من . نزدیک ایستگاه پیاده شدم .

مثل همیشه من اولین نفری بودم که وارد کافه میشدم کافه ی جایی بود توی دربند نزدیکای بالای کوه فضای جالبی داشت کلا چوبی و با نیمکت های چوبی ی بخشی مخصوص کادو و پیانو بود عباد همیشه اونجا میشینه و پیانو میزنه تبسم هم مسئول کادو فروشیه منم حسابدارم و البته گاهی اوقات ویالون هم میزنم .

وارد کافه میشم چقدر ساکته و هیچ کس هنوز نیومده باید برق هارو روشن کنم و منتظر تبسم باشم تا بیاد تبسم سنی نداره ولی مجبور به کارکردنه ،ولی عباد مشکل مالی نداره ،فقط دوست داره پیش ماکار کنه ،البته خودش میگه از اینکه پیش ماست خیلی خوشحاله

سلام کسی اینجا نیست؟

پیمان: بله من اینجا بفرمایید

عباد: واسه من قیافه میگیری میگی بفرمایید پدر سوخته مگر اینکه گیرت نیارم

پیمان: باشه بابا بیا بزن چرا وحشی شدی ها؟

عباد: من وحشی شدم ؟ موهای کلتومیکنم صبر کن!



آقایون سلام

عباد و پیمان: سلام

تبسم: تلیاتیه

عباد: خوبین شما تبسم خانم؟

تبسم: از احوال پرسى های شما بله

عباد: خداروشکر

پیمان: هووف بچه زبون به دهن بگیر بزار منم احوال پرسى کنم

تبسم جان خوبی برادرت حالش خوبه؟

تبسم: اوم چیزه، آره خوبه! حالا آقا پیمان من بعدا باشما صحبت میکنم

عباد: بعدا صحبت میکنم چیه بگو تو اضافی

پیمان: میری یا خودم اقدام به بیرون کردنت کنم؟

عباد: من رفتم سرکارم

3

پیمان: تبسم خانم؟

در حالی که تبسم سرش پایین بود و صدایش در نمیومد اما به ارومی گفت:

_ممنونم که منو مثل خواهرت میدونی راستش حال تیرداد اصلا خوب نیست بعد از فاطمه و مرگ دخترش دیگه تیرداد اون مرد قبلی نبود و نیست.

آقا پیمان تیرداد که هیچ وقت گریه نمیکرد، مدام اشک میریزه خیره به یه نقطه اس و فقط فاطمه زهرا رو صدا میزنه انگار نمیتونه فراموششون کنه دوشب پیش عزیز اومد بهش گفت که دردش از

امام حسین و خانوادهش بیشتر نیست که به خودش عذاب نده ولی انگار نه انگار هیچ تغییری نکرد
کاش یکی کمکم کنه.

پیمان: تبسم؟

تبسم: بله داداش.

پیمان: نگران نباش قوی خانم، امیدت به خدا باشه حل میشه حالا هم بهتره بری سر کارت.

عباد_ خب خوبه گپ و گفتتون تموم شد. تبسم خانم کاراتون مونده ها!

تبسم که همیشه شوخ و پرانرژی بی حال جواب داد:

_چشم

عباد_ یعنی چه خبره باید سر دربیارم.

پیمان: درکافه باز شد از چیزی که دیدم خونو تو رگ غیرتم به جریان انداخت

باعصبانیت خوش آمد گفتم .

سوگل شمیم با یه پسر تقریبا خوشگل و پولدار

به عباد گفت آهنگ آروم بزنه و روبه نیما که گارسون بود دوتا قهوه باکاپ کیک شکلاتی

لطفا.

نیما_ رفیق دوتا قهوه و...

پیمان_ خودم شنیدم برو آماده کن .

نیما_ آماده شد ببرم براشون؟

پیمان: باعصبانیت داد زدم که سوگل برگشت. روبه نیما گفتم نه بده عمم ببره برو نیما_____ما.

نیما_ چشم.



پسره_ متشکرم.

سوگل_ مرسی آرین جونم که منو آوردی اینجا.

آرین_ خواهش وظیفه بود ملکه السا.

سوگل و آرین لبخندی به روی هم پاشیدند.

(پیمان)

عباد پیانو میزنه و تبسم سرش و گذاشته رو میز

سرم به کار خودم بود که صدای سوگل سکوتو شکست کاپ کیک و قهوه محشر بود لطفا صورت حسابو بدید آقا پیمان .

آرین_ میشناسید همو؟

سوگل_ همکلاسیم هستن آقای پیمان فروتن و ایشون برادرم آرین شمیم هستن.

پیمان_ خوش حال شدم از دیدنتون خوش اومدید.

وبا اصرار فراوان مهمون من شدن و به سمت در خروجی رفتن .

فکر تبسم و ترانه و عباد که معلوم نبود تو دلشون چی میگذره اعصابمو خورد کرده بود .

کافه رو تعطیل کردیم تبسم سوار تاکسی شد .

عباد سوار لامبورگینی خودش شد و منم به سمت ایستگاه اتوبوس رفتم .

سوار شدم سرمو که گذاشتم خوابم برد .

چقدر خواب تو اینجا به آدم میچسبه بعد از خستگی روزانه واقعا یه خواب نیاز داشتم با نکه

داشتن اتوبوس پیاده شدم و سوار اتوبوس بعدی شدم بعد از نیم ساعت رسیدم خونه.

پیمان_ عجب بو و برنگی راه انداختی ترانه کجایی پرنسس داداش؟



ترانه_ تو اتاقم.

پیمان_ سلام بر آجی خودم چه خبر خوشگله ؟

ترانه_ داداشی دست و پاهام درد میکنه .

پیمان_ دیگه نروسر کار

ترانه_ آخه...

پیمان_ آخه بی آخه همین که گفتم تموم. دیگه سرکار نمیری روحرفمم حرف بزنی کشتمت حالا
غذارو بکش گشمنه.

ترانه_ چشم داداش

(پیمان) دفتر یادداشت های روزانه رو بازکردم و شروع کردم به نوشتن.

چه روز خسته کننده ای علاوه بر مشکلات بچه ها و کافه حالا دیگه آدمای جدید هم بهم اضافه
شدن خانم شمیم و سینا که رفتاراش از روی خامی بود ولی من حساس کرده بود فردا سالگرد
مامان و باباست و من غم رو تو چشمای ترانه خوندم . آجیمه خونامون یکیه تو ی شکم بزرگ
شدیم و ازیک پدریم میفهممش.

البته دلیل اینکه من یکم دخترونه ام اینکه من ازبچگیم باترانه بزرگ شدم و تا حدودی شبیه
اونم.

شب دوشنبه ساعت ۱۲:۳۰ پیمان فروتن یادداشت روزانه.

دفتروبستم و چشمام و محکم روهم فشاردادم تا خوابم برد.

ترانه_ آخ همه ی بدنم درد میکنه کمرم، دستم، پام

همه جای بدنم، دیگه تحمل ندارم و شروع کردم به های و های گریه کردن! وقتی چشمم به قاب عکس مامان و بابا افتاد که گریم شدت گرفت به خودم که اومدم سرم رو سینه پیمان بود که درگوشم گفتم: آجی گریه نکن مگه داداشت مرده باشه چشمای تو خیس بشه.

ترانه_دورازجونت. داداشی؟

پیمان_جونم آجی؟

ترانه_میشه شبا تو اتاق من بخوابی؟ من میتروسم از تاریکی.

پیمان_ دختر وقته ازدواجته خجالت بکش!

ترانه_ اذیت نکن دیگه زنت نیستم که قیافه میگیری برام. میتروسم دیگه ،داداشی لطفا.

پیمان_ اوف!گیر داد باز. باشه بگیر بخواب من اینجام.

ترانه_میگم پیمانی؟

پیمان_ آجی میزاری بخوابم یا برم تو اتاق خودم؟

ترانه_مرد مومن بزار اول استارت حرفمو بزنم بعد جبهه بگیر

پیمان_بفرمایید سرورم این بنده حقیر سراسیمه در خدمت شماست

ترانه_جدیدا با ی دختره دوست شدم سرکار؛ البته دختره خواهر رئیس شرکتمون آقا آرینه اسمش سوگله برخلاف خانوادش که آدم های راحتی هستن خیلی ساده و بی ریاست دختر خوب و با ایمانیه میگم. پیمانی اجازه میدی باهاش رفت و آمد کنم؟

پیمان_هرطور صلاحه ،باهاش دوست باش ولی زیاد بهم نزدیک نشید خوشم نیاد هم اون داداش داره هم تو ؛ باید یکم باهم سنگین باشین .

درمورد چیزای بی مورد باهم حرف نزنید ،بی اجازه حق نداری باهاش جایی بری ،البته که با اجازه هم نباید بری .

ترانه_چشم داداش هرچی تو بگی قبوله.

پیمان_حالا شیرینی داداشی میخوابی یانه؟

ترانه_شبت بخیر .

پیمان_شب بخیر .

راستی جنابعالی دیگه سرکارنمیری شب خوش.

***** ترانه *****

پیمان برای رفت و آمد با سوگل انقدر حساسه اگر بفهمه آراین امروز آدرس کافه رو گرفت که داداشو ببینه و درمورد من باهش حرف بزنه خونمو میکنه تو شیشه ؛البته که قراره دیگه سرکار نرم دلم راضی به ازدواج با آراین بود؟ شایدم نبود، اصلا اونا باما جور درنمیان پولشون از پاروبالا میره بعد ما البته خدارو صد هزار مرتبه شکر ماهم چیزی کم و کسر نداریم راضیم به رضای خدا .

***** پیمان *****

اسم سوگل اومد انگار ی چیزی دلمو خراش داد سوگل شمیم کی بود؟ اصلا چی بود؟ باقلب من چیکار داشت؟ اه! زندگی داره داغون میشه کاش دیگه نبینمش آراین امروز با سوگل اومده بودن کافه اونا اصلا نمیدونن کافه ای که من توش کار میکنم کجاست آخه جای تعجبش اینکه سوگل از دیدن من تعجب نکرد! انگار میدونست من اونجا کار میکنم این داستان یکم بوداره باید سر در بیارم

ترانه_داداش بیدارشو دانشگاه دیر میشه

داداشیییییییییییی

پیمان_اوکی ،خونه رو گذاشتی روسرت به نظرمن هرکی باتوازدواج کنه ی روزه چل میشه بین

کی گفتم

ترانه_ اول صبحی دلش برا شوهر من میسوزه پاشو برو دیرت شد صبحونه هم آمادس بدو داداشی

پیمان_ هوف مردی گفتن زنی گفتن، خواهر منو سرم جیغ میزنه

بینم ضعیفه شوما چرا خونه ای؟

ترانه_ پیمان یا پامشی میری بیرون یا کف گرگی میزنم

پیمان_ بر دوچشمانم پیش به سوی زندان بی صبحانه

ترانه_ صبحونه داریم آقا، فقط کافیه زحمت بکشی صورت عزیز تو بشوری و بیای سر سفره

پیمان: چشم

ترانه:

سر سفره بهترین موقعی میتونه باشه که درمورد آقا آرین صحبت کنم و به پیمان بگم باهام حرف زده بالاخره اون برادرمه و ما چندساله باهم زندگی میکنیم باید از همه چیز خبر داشته باشه، فقط امیدوارم ناراحت نشه که آقا آرین و خواهرش آدرس کافه فریادو از من گرفتن

پیمان_ شنیدم جدیدا میری توفکر، مهندس شدی یا!

ترانه_ داداشی میخوام ی چیز مهمی بگم فقط قول بده ناراحت نشی

پیمان_ ببینم چی هست، قول نمیدم ناراحت نشم .

ترانه: راستش، راستش. آقا آرین و خواهرش آدرس کافه رو از من گرفتن که بیان تو رو ببینن آقا آرین چند روز پیش به من درخواست داد تا باهاش ی مدت رابطه داشته باشم و بعد ازدواج کنیم .

پیمان: ی چیزی میگم روش حرف بیاد جای من تو این خونه نیست؛ فکر آرین و اون خواهرش رو از سرت بیرون کن. ما از هیچ لحاظی شبیه هم نیستیم آجی تموم شد الان خدافظ.

ترانه_ چشم خدافظ

پیمان:

من میدونستم ی کاسه ای زیر نیم کاسه است ولی نه در این حد، آراین چه طور به خودش اجازه داده که اومده به خواهر من گفته باهام رابطه داشته باش برای ی مدت برای آشنایی پیش خودش چه فکری کرده؟ خوب شد دیگه نمیزارم بره سر کار!

هووف امروز چقدر اتوبوس دیر اومد .

این گوشی چشمه اه !

الو بفرمایید؟

سینا_ داداش سلام از احوالاتت بگو کجایی؟

پیمان_ سلام تو ایستگاهم اتوبوس نیست

سینا_ ی خورده پایین ترو ببین من اونجام بیا باهم بریم

پیمان_ آها دیدمت باش یا علی .

پیمان:

خداروشکر ناجی منم رسید وگرنه دیر میرسیدم اونوقت کی حوصله محمدی با اون اخلاق نازنینو داشت .

سینا_ سلامی دوباره

پیمان_ سلام

سینا_ خوبی؟

پیمان_ بگی نگی ،نه

سینا_ داداش چیزی شده؟

پیمان_ کلاس محمدی دیر میشه داداش برو بعداز کلاس توپارک بهت میگم

سینا_ ان شالله که خیره ،باش بعداز کلاس بگو .

سینا: رسیدیما حواست پرته داداش؟

پیمان_ پیاده شو بریم .

پیمان و سینا_ سلام

احمدی_ سلام بر بچه مثبتان و درس خون های کلاس حالتون خوبه؟

سینا_ کاری جز مسخره کردن نداری ساکت باش حال دوستم خوب نیست

احمدی؛ اوکی بابا

استاد:

سلام امیدوارم حال همتون خوب باشه

امروزم کارمونو با ی دل نوشته شروع میکنیم مثل هر جلسه

برای خودت دعاکن که آرام باشی

وقتی طوفان می آید توهمچنان

آرام باشی تا طوفان از تو آرامش بگیرد.

برای خودت دعاکن تا صبور باشی ،انقدر صبورتا بالاخره ابرهای سیاه آسمان کناربروند و خورشید

دوباره بتابد.



خداکه باشد،

هرمعجزه ای ممکن میگرد

ایمان داشته باش قشنگ ترین عشق، عشق خدابه بندگانش است .

باخدا که باشی تمامی هراس ها خنده دار است .

مبحث امروز درمورد هنرهای تجسمی هستش.....

سینا_ پیمان کلاس تموم شد داداش کجایی؟

پیمان_ بریم پارک عصابم داغونه

سینا_ اینم پارک چته بگو!

پیمان_ دیروز آرین و خانم شمیم اومدن کافه

سینا_ بگو آقا عاشق شده!

پیمان_ عاشق کجا بود! طرف خاستگار ترانه است .

سینا_ غلط کرده، شیطونه میگه برم لهش کنم.

پیمان_ تو چرا جوش میزنی؟ حالافهمیدی چیشده؟ اجازه میدی من مرخص شم از خدمتت؟ چون

باید برم کافه.

سینا_ هووف باش برو خدابه همرا

شب میام ی سرخونتون کارت دارم

پیمان: باش قدمت روچشمم .

***** پیمان *****

راه همیشگی کافه تکرار زندگی شده، دانشگاه خونه کافه، عباد، تبسم و داداشش همه ی ما مشکلات خاص خودمونو داریم هیچ کس بدون مشکل نیست، از همه مهم تر مشکل تبسم که برادرش واقعا داره زجر میکشه یا عباد که مشکل اصلیش دانشگاهشه که حوصله درسو نداره ولی خانوادش سعی دارن مجبورش کنن درس بخونه .

چقدر این فکر کردن به آدم لذت میده ،همیشه این صدای اتوبوسه که منو از این حال درمیاره .

صدای بوق اتوبوس و راننده ای که داد میزنه کارتاتونو بکشید حلال و حروم داره.

چقدر واقعا مردم شهرم خوبن .

رهگذر: هووف! چه ترافیکیه واقعا خسته شدم از صبح جون بکن کارکن میری خونه عوض خسته نباشید ی ریز نق میزنن

و تمام مردمی که به نشانه ی همراهی بودن حرف رو ادامه میدن و شکایت میکنن از بیکاری ،از فقر، از تنگدستی ،از مشکلات و خیلی چیزای دیگه...

تقریبا نزدیکای ایستگاه آخر صندلی ها خالی میشه و میتونم راحت بشینم

صدای راننده: ایستگاه آخر

پیمان _ پیاده شدم و به طرف کافه رفتم بر خلاف همه روزا دیر رسیدم و عباد روی پله ی جلو در نشسته بود .

عباد_ یاالله! حاجی کجایی شما؟ زیرپام جنگل سبز شد مردمومن!

پیمان_ سلام آره ،یکم اتوبوس دیراومد مجبور شدم دیر بیام حالا بیخیال بریم داخل

عباد_ داداش یه زحمتی دارم برات

پیمان_ بگو داداش، مرد نباشه هرکی که کار داداششو انجام نده .

عباد_ میخواستم بگم اگه میشه با مدیریت صحبت کنی تبسم دیگه نیاد سرکار



پیمان: عباد تو میدونی که اون نیاز داره به این پول بعد میگی بیرونش کنیم؟

عباد_ تبسم هم خونشون دوره، هم اینکه تو بودی اجازه میدادی ترانه خانم تا این وقت شب توی جایی که اصلا امنیت نداره بمونه؟

پیمان_ درست میگی، ولی خب لازم داره کاریش نمیشه کرد.

عباد: بهش بگو نیاد من حقوقشو هرماه نه، هر هفته میبرم جلو در خونشون بهش تحویل میدم بازم مشکلی هست؟

پیمان_ این از اون بدتر شد فکر کردی قبول میکنه؟ ترانه برای تولدش کادو خریده بود قبول نکرد؛ حالا این هیچی شادکام پدر مدیریت وقتی فهمید تبسم مشکلش چیه بهش کمک کرد ولی تبسم گفت من گدا نیستم اگرم دوست ندارید اینجا کار نمیکنم.

عباد_ چیکارکنم آخه من دوست ندارم هرکی از در میاد واردکافه میشه به تبسم نگاه میکنه

پیمان_ درسته تبسم همکارته مثل خواهرتم میمونه ولی باید بزاری خودش تصمیم بگیره

عباد_ من بعدازکافه هرشب تاخونه دنبالش میرم خونشون دوره و ی جای متروکه است

پیمان_ کار اشتباه نکنی که، اگه بفهمه این کارو انجام میدی نمیاد کافه حتی نمیزاره بری ببینیش

تبسم _ سلام

پیمان وعباد: سلام، خوبید؟

تبسم_ مرسی ببخشید، من برم سرکارم

پیمان_ چیزی شده؟

تبسم _ نه چیزی نیست یکم خستم میخوام بشینم.

پیمان_ باشه راحت باشین

عباد شما هم برو سر کارت .

***** پیمان *****

گاهی وقتا انقدر درگیر فکر بقیه میشم که مشکلات خودم یادم میره مثل الان، عباد حساسیت روی تبسم داره ،نمیدونم چرا؟ ولی نمیخواد و اجازه هم نمیده که کسی به تبسم نگاه کنه البته تبسم مثل خواهرماست عباد حق داره؛

ولی من مطمئنم برای تبسم ی مشکلی پیش اومده

... سلام

نیما_ سلام خوش اومدید

بفرمایید میز شماره پنج

.. معذرت میخوام من باحساب دار اینجا کار دارم آقای پیمان فروتن

نیما_ آقای ؟

آرین هستم آرین شمیم آقا پیمان کجاست؟

نیما_ آقا پیمان الان رفتن انبار برمیگردن چیزی میل دارید؟

آرین_ ی لیوان آب پر تقال فقط .

آرین_ خانم ببخشید، خانم قیمت عروسکاتونو میخواستم .

تبسم_ کدوم عروسک؟

عباد_ چیزی میخواستین؟

آرین_ فروشنده این بخش دونفر هستن؟

تبسم_ عبادجان بروسر کارت من خودم قول میدم ازپسش بر پیام

عباد_ باش

آرین: اون عروسک بزرگه

با ی دونه کارت تبریک بزرگ.

تبسم_ روش چی بنویسم؟

آرین_ عشقم ورود به زندگیمو بهت تبریک میگم

عباد_ چی گفتی؟

تبسم_ عباد ایشون برای عشقش کادو خریده حالا هم داره کارت تبریک مینویسه!

مشکل حل شد؟

عباد_ ببخشید متوجه نشدم .

آرین_ چقدر میشه ؟

تبسم_ قابل نداره ۵۰ تومان .

پیمان_ سلام آقای شمیم بابتد کاری داشتید؟

آرین_ اگه اجازه هست بنشینیم میگم خدمتون .

راستش خواهر شما توی شرکت من کار میکرد؛ بی ادبی نباشه، من از ایشون خوشم اومده از باحیایی و حجابش درضمن وقتی فهمیدم برادری مثل شما داره تصمیم گرفتم باهاتون صحبت کنم.

پیمان_ جواب اصلی با خود ترانه است، اونکه میخواد با شما زندگی کنه ولی اگر نظر من رو

بخواین اصلا راضی نیستم .



آرین_ چرا؟

پیمان_ شما از طبقه بالای جامعه هستید و ما از طبقه پایین

نوع زندگی، فرهنگ و آداب و رسوم های ما باشما فرق داره شماها نمیتونید باهم زندگی کنید؛ ولی بازم خواهرم باید تصمیم بگیره .

آرین_ پس لطفا باایشون صحبت کنید نظرشون رو بگید.

پیمان_ حتما صحبت میکنم

آرین_ من رفع زحمت میکنم خدانگهدار.

پیمان_ خداحافظ خوش اومدید.

*****پیمان*****

جواب ترانه منفی بود البته از حرف های صبحش فهمیدم چقدر دیر میگذره، الان تقریباً سه ساعت از رفتن آرین میگذره. ساعت هفت شبه عباد که با موبایلش ورمیره تبسم

هم که ازوقتی اومده ناراحته باید پرسم چی شده ؟

پیمان_ تبسم خانم تشریف بیارید اینجا

تبسم_ چیزی شده؟

پیمان_ سواله منه

تبسم_ راستش، راستش آقای شادکام، میلاد صاحب کافه دیشب ازمن خواستگاری کرد

نمیدونم چی بهش بگم ؟

پیمان_ آجی بین قلبت چی میگه .



تبسم_ قلبم راضی نیست راستش داداشو گذاشتم پیش خواهرم امشب پیام پیش ترانه همیشه
اونه که باراه حل ها و صحبتاش آرومم میکنه.

پیمان_ قدمت رو چشم ولی ترانه هم وضعیتش مثل شماست.

تبسم_ چه طور؟

پیمان_ پسری که اینجا بود مدیرعامل شرکتی بود که ترانه توش کار میکرد الان اومده میگه
عاشقشه

و ترانه نمیدونه چیکارکنه.

تبسم_ پس لازم شد باهم حرف بزنیم

پیمان_ تشریف بیارید

پیمان_

امشب مهمون داریم حال خوب نیست. حال ترانه، حال تبسم و حتی حال سیناهم خوب نیست
همه بهم ریختیم. بعضی اوقات پیش میاد که ی چیز مشترک خانواده هارو بهم بریزه

عباد دستشو میکشه رو موهاشو پوفی میکشه و میاد سمتم و میگه: عباد_ داداش

پیمان حوصله حرف زدن ندارم فقط بگو شب وقت داری من پیام پیشت یانه؟

پیمان_ باشه داداش قدم توهم رو چشمم .

عباد_ الان میرم از شادکام اجازه که نه فقط بهش بگم دارم میرم بیرون

پیمان_ عباد، داداش نرو الاناست که شادکام پیداش بشه عادتشم که میدونی وایمیسته با تبسم

فک میزنه به من مربوط نمیشه ولی حوصلشو ندارم

عباد_ تبسم از پس خودش برمیاد

پیمان_ عباد با ناراحتی سرشو انداخت پایین و دستی به موهاش کشید و بانگاهی مبهم گفت :

عباد_ از پس خودش برمیاد، اگر بر نمیومد به من نمیگفت وقتی با مشتری ها حرف میزنم دخالت نکن، بهم نمیگفت بدم میاد تو کافه فقط حساسیتت رو منه، آره بهم چیزی نمیگفت حداقل اگه کار اشتباهی بود سرشو مینداخت پایین اصلا نه بهم چیزی نمیگفت و با عصبانیت میرفت. دلیل گفتن من از شما بدم میاد چی بود؟ اونکه اصلا این طوری نبود!

اصلا داداشش چشمه که مدام بهش زنگ میزنن و گزارششو میدن؟

پیمان_ هیس! آروم تند نرو عباد، ی مشکلاتی هست که اگه خودش بخواد میگه نیازی نیست من چیزی بگم، حالا هم اگه دوست داری میلاد با تبسم حرف بزنه برو به سلامت عباد_ چی بگم والا میرم بیرون رو صندلی ها میشینم .

پیمان_

عباد با قدمایی که بر میداشت شونش میلرزید امروز چیزایی دیدم که برام قابل باور نیست

به محض نشستن عباد روی صندلی شاد کام وارد کافه شد و سلامی بامغروریت گفت و رفت طرف تبسم بعد از چند دقیقه صدای فریاد شاد کام اومد که گفت روحرف من حرف میزنی؟ اخراجی، سریع وسایلاتو بردار و برو دنبال کار بگرد، ببینم کی به ی دختری که معلوم نیست باباش کیه کار میده؟! تبسم از کافه با عصبانیت خارج شد از نیم رخش معلوم بود که داره گریه میکنه عباد حتما نمیزاره اون بره

از کنار عباد رد میشه و اینطور که معلومه عباد با هاش صحبت کرد و سوار ماشینش شد، حالا من موندم و شاد کام .

شاد کام_ چیه چرا همتون تعجب کردید هر کسی از رفتن تبسم ناراحته میتونه تشریف ببره، ما اینجا خیریه راه ننداختیم هر کی پدر و مادرش مرد بیاد اینجا کار کنه .

پیمان_ توهین نکنید آقای شاد کام، بنده هم پدر و مادرم رو از دست دادم .

شاد کام_ منظورم به تو نبود پیمان تو چندساله اینجا کار میکنی تا حالا چیزی دیدی از من؟



پیمان_ نه، ولی دلیل اینکه تبسمو بیرون کردید اونم با اون حرفهایی که زدید چی بود؟

شادکام_ همه برید سر کارتون میخوام با پیمان تنها صحبت کنم زود سر کارتون .

پیمان_ بفرمایید بشینید .

میلاد_ تبسم اصلا منطقی نیست ،من دوستش دارم ولی، اون فکر و ذکرش شده حرف زدن درمورد این پسره. من نمیدونم اینا که از ما هم وضع مالیشون بهتره چرا اینجا کار میکنه؟! دیگه تحمل برام نمونده اون شب با تبسم البته اجبارش کردم رفتیم بیرون تامیوادم درمورد خودم حرف بزنم سریع میگفت عباد اینه عباداونه .

همه میدونن من ی کاری بخوام انجام بدم تاتهش پاش وایمیستم الانم سرشم نمیزارم تبسم به عباد برسه اون فقط مال منه همینو بس.

پیمان_ خودش باید تصمیم بگیره ،البته با حرفهایی که الان بهش زدین بعید میدونم به این زودیا دلش نرم شه .خدا عاقبت هممون بخیر کنه واقعا از حکمت این روزا سردر نمیارم .همه مشکل دارن خداکنه ی روز همه کنارهم باخوشحالی باشیم؛ راستی من امشب مهمون دارم همه قراره بیان خونمون میخواستم زود تر برم .

میلاد_ آدرس رو دارم منم میخواستم باهات حرف بزنم حتما میام حالا کیهستن؟

پیمان_ دستی به پیشونی عرق کردم کشیدم و گفتم:تبسم، خواهرم ،عباد ،سینا دوستم و شما تشریف بیارید خوشحال میشیم بالاخره همه باهم مشکلات رو میریزیم سرهم حل میشه

میلاد_ شب میبینمت خدافظ.

پیمان_ خدافظ

پیمان_

از روی صندلی با چهره ی گرفته بلند شد و به سمت در رفت منم دستی به کافه کشیدم و راهی بازار برای خرید مهمونی شب شدم با ترانه تماس گرفتم وگفتم شب مهمون داریم البته

بامخالفتش مواجه شدم که گفت خسته ام و حوصله ندارم راستش خودمم خستم، چند وقتیه حتی بیمارستانم نرفتم حتما مدیریت بیرونم میکنه .

راننده تاکسی_ اینم بازار، کرایتونم سه هزار تومن میشه

پیمان_ متشکرم آقا؛ بفرمایید خدانگهدار.

پیمان_ باید میوه و شیرینی و یکم برنج و روغن و خرتو پرت های خوردنی بگیرم؛ برای ترانه هم قرار شد شال به سلیقه خودم بخرم. بعد از نیم ساعت خریدامو کردم و راهی خونه شدم البته اینبار با تاکسی. درسته پولش زیاده ولی با این وسایل واقعا توانایی ندارم. سوار خط واحد شدم، راننده تاکسی از وقتی سوارشدم مدام داره سیگار میکشه یعنی سیگار دوم و با آتیش سیگار اول روشن میکنه ریه هام داغون شد. دیگه

جناب میشه چند دقیقه سیگار نکشید؟

راننده تاکسی: ناراحتی پیادت کنم؟

پیمان_ ناراحتیم بخاطر شماست که ریه هاتونو آتیش میزنید علاوه بر اون منم نفسم گرفت ،

ضرر داره براتون

راننده_ مگه دکتری که انقدر ضرر ضرر میکنی!؟

پیمان_ بله!

راننده_ هی! باشه، اینم بخاطر دکتر میندازم دور .

پیمان_ پنجره رو باز کرد و سیگارو انداخت بیرون؛ البته خاموش، اگه روشن بود برای اونم سخنرانی میکردم.

چقدر خستم! یادم باشه امشب تمام اتفاقات رو بنویسم .

آقا سر خیابون یزدی نگهدارید .

راننده _ چشم بفرمایید، خداحافظ.

پیمان _ یاالله ،اهالی خانه مرد تون اومد .

ترانه _ سلام مرد خونه ،خرت و پرتارو بده میخوام شروع کنم؛ راستی تبسم تو اتاقه

پیمان _ عه! ازمن زود تراومده ؟عباد چی؟

ترانه _ آق عبادم اومد، ولی گفت میره خونه یکم استراحت کنه موقع اومدن مهمونا میاد

پیمان _ مرسی اطلاعات!

ترانه _ خواهش بی مزه.

پیمان _ ساعت هشت شده و مهمونا قراره بیان ،البته نمیدونم از دیدن هم چه واکنشی نشون بدن، ولی فکر میکنم اینکه همه پیش هم باشن به نفعشونه .

ترانه _ دروباز کن! مگه صدای زنگو نمیشنوی!؟

پیمان _ بفرمایید داخل ،خوش اومدین .

عباد _ سلام

میلاد _ سلام همه اینجایید که !

سینا _ اجازه هست ماهم بیایم داخل ؟

پیمان _ بفرمایید، شما که صاحب خونه اید

ترانه _ سلام آقایون خوش اومدید .

تبسم _ سلام ببخشید من زود تراز همه اومدم .

عباد _ آره من رسوندمش



میخوایم جلو در بشینیم؟

پیمان_ منکه گفتم بفرمایید، شما ایستادید جلو در .

ترانه_ من چایی میارم

تبسم_ منم پیام کمک؟

ترانه_ نه آبجی خودم هستم، شما مهمونید .

پیمان_ مهمون چیه دختر! صاحب خونه اس.

سینا_ چی کار ترانه خانم داری؟ بزار به کارش برسه. برو خانم منتظر چاییم ها

ترانه_ چشم آقا سینا

عباد_ سر حرفو من شروع کنم؟

پیمان_ هر طور راحتین یا نه میخواید اول تبسم خانم حرفشو بزنه ؟

میلاد_ من می خوام چند کلام با تبسم خصوصی حرف بزنم

عباد_ تند نرو داداش، هنوز دوساعت از توهین کردن بهش نگذشته خصوصی میخوای صحبت کنی؟

پیمان_ انگار اشتباه کردم همه رو باهم دعوت کردم

دعوا نکنید!

عباد_ چشم چشم چرا میزنی؟

میلاد- آخه!

پیمان_ آخه بی آخه، تبسم خانم شروع کن؛ البته اگه راحتی که حرفتو تو جمع بزنی!

تبسم_ بله راحتم چون من حرف خصوصی با کسی ندارم .

آقای شادکام بنده هیچ علاقه ای به شما ندارم و نمیخوام بی خودی منتظر من باشید؛ من از نظر مالی و سطح زندگی با شما زمین تا آسمون فرق دارم، همین طور آقا عباد شما هم مثل آقای شادکام هستید جدا از علاقه ای که... اصلا بی خیال این موضوع، حرف من اینکه، من نمیتونم با کسی ازدواج کنم و این رفتار ای شماها منو بیشتر تو منگه قرار میده .

پیمان_ مطمئنم الان حال عباد اصلا خوب نیست؛ اینو از عرق روی پیشونیش میشه فهمید و مدام داره دست میکشه تو موهاش ،کلافه شده، ولی بازم با جون و دل به صدای تبسم گوش میده ؛این پسر واقعا فوق العاده اس من با تبسم صحبت کردم دوشش داره ؛ولی فعلا بخاطر شادکام مجبوره از عشقش بگذره .

تبسم _ من دیگه حرفی ندارم ،البته ببخشید که بی پرده همه ی حرفامو زدم

میلاد_ جای من دیگه اینجا نیست ،ولی قبل از رفتنم تبسم خانم من واقعا دوستت داشتمو دارم یوقتم فکر نکنی تنهات میزارم از این به بعد سایه به سایت میام .

آبجی ترانه _ بفرمایید چایی !

سینا_ مرسی ترانه بانو

ترانه لبخندی میزنه و جواب میده_ نوش جان سیناخان

و هر دوشون میخندن

پیمان_ حالا کی قراره رازشو بگه ؟

ترانه_ میشه داداش منم صحبت کنم؟

پیمان_ بله



ترانه_ من کارمو لازم دارم داداش نمیتونم نرم شرکت ولی خودت میدونی از وقتی نگاهای آقا آرین تغییر کرده کار کردن اونجا برای منم سخت شده میدونی من بهش علاقه ندارم ولی انگار مجبورم

سینا_ صد دفعه گفتم غلط کرده نگاهش تغییر کرده مگه من اون شب به تو نگفتم نرو سرکار! پیمان_ تو با ترانه حرف زدی؟ داداش من بهت اعتماد کردم گفتم مثل خواهرت مواظبش باش سینا_ بخدا رو حرفم بودم مثل خواهرم بود ولی شرمنده من عاشقش شدم حاضرم جونمم براش بدم میدونم شنیدن این حرفا برات سخته ولی من خسته شدم از پنهان کردنش.

ترانه خودت چی! مگه دوسم نداری!؟

پیمان_ خواهی که من میشناسم این طوری نیست بگو، حرفتو بزن، خودتون بریدین و دوختید چه نیازی به پیمان!

سینا_ داداش به روح آقا جانم که من مثل چشمم مراقبش بودم تا حالا هم خواهی میکردم برام، ولی نمیتونم ببینم براش خواستگار میاد، بابا به چه زبونی بگم میخوامش؟ پیمان_ تصمیم با خودش من کاره ای نیستم.

عباد_ مبارکه پس بزن کف قشنگرو، عاشق سینه چاک ترانه خانم اعتراف کرد.

پیمان_ مزه نریز عباد

عباد_ چشم شما نزن بی ریخت!!

پیمان_ همه با حرفش خندیدن البته زیر نظر داشتمشون، وقتی عباد زیر چشمی به تبسم نگاه میکرد و تبسم نگاهشو ازش می گرفت یازمانی که سینا حرف میزد معلوم بود حرف دل ترانه رو میزنه. من میدونستم سینا ترانه رو دوست داره ولی نه در این حد!

پیمان_ امروز یک ماهه که از اون ماجرا میگذره، سینا گاهی اوقات از دیدنم فرار میکنه و خجالت میکشه ترانه هم بعد از اعتراف سینا یکم خجله. تبسم و عباد هم خیلی وقتا به صورت خیلی نا



محسوسی باهم حرف میزنند؛ من که از دلشون خبر دارم؛ ولی غیرتم اجازه نمیده سینا و ترانه
زیاد بهم نزدیک شن یا اصلا باید بگم برای عقد اقدام کنن اینطوری همیشه پسر غریبه با ی دختر
نامحرم باهم باشن و بهم نظر داشته باشن

وای دانشگاه دیر شد

ترانه_داداش پیمان!

کجایی من خواب موندم ببخشید؟

پیمان_بیدارم نترس.

صبحونه نمیخورم باید برم

ترانه_شرمنده داداش

پیمان_دشمنت شرمنده آجی

پیمان_

مثل همیشه توی اتوبوس، جدیداً اون ته میشینم که کسی کاری باهام نداشته باشه از موزیک
گوش دادن خسته شدم فقط چشمامو میبندم که آروم شم . خانم جان همیشه میگفت از سر
شب تا سر ظهر بخوابی هیچه .اون دودقیقه ای که مادرت گیر میده بیدارشو ، چرت میزنی
خستگی تو در میکنه. آخ خانم جان روح شاد .

همین طور آقا جان .

راننده_ایستگاه آخ_____.

دانشگاه چقدر امروز دل نشینه

سینا_سلام داداش

پیمان_سلام خوب شد دیدمت بعد از کلاس باش کار مهم دارم ؛

سینا_چشم*

امیرعلی و شایان_سلام داداش خیر ببینی این جزوه هاتو بدی به ما سر نماز مشرق دعوات میکنیم

پیمان_مغربه اون، باش ؛بعد از کلاس بیاید بگیرید.

سینا_چه خبر ؟

پیمان_فهمیدم بابا آره ترانه خوبه امروزم خواب مونده

سینا_دوروش بگردم من

پیمان_ها؟

سینا_هیچی ،هیچی باخودم بودم

پیمان_آها

باش داداش بریم سر کلاس که وقت تنگه منم حوصله ندارم

سینا_راستی یادم رفت بهت نشون بدم ؛

ایشون خواهرمه هلن

پیمان_سلام هلن خانم خوش حالم از دیدنتون

هلن از خجالت لب گزید و سرشو انداخت پایین و جواب داد :

هلن_سلام آقا پیمان .

سینا_هلن تو بمون اینجا من کلاسم تموم شد میام باهم برگردیم .

هلن_میدونستم نمیتونی بگی، بزار من خودم به آقا پیمان میگم آدم بالغی به نظر میرسه.

هلن_ آقا پیمان معذرت میخوام ،

من تا اینجا اومدم از شما اجازه بگیرم ی سر به ترانه خانم بزنم بالاخره ما قراره فامیل شیم

بخشید تند رفتم ولی وقت کمه

پیمان_ آدرس رو سیناداره ازش بگیرید برید خونه

هلن_ سپاس لطف کردید.

پیمان_ خواهش میکنم ، سینا جان یکم سریع تر باش وقت نیست .استاد جلالی بره سر کلاس

مجبوری مثل کلاس اولیا سرپا وایستی.

سینا_ چشم وایستا، آدرسو بدم جلدی اومدم .

هلن_ داداش من میرم ؛راستی ترانه رو میبرم بیرون به سلیقه خودش براش پارچه چادری و لباس

بخرم .

سینا_ پول همراهته؟

هلن_ اوو مامان نزدیک بود براش چک بکشه از بس هول بود واسه دیدن عروسش

سینا_ من دور مامانم بگردم بایدم هول باشه قراره حوری بهشتی عروسش بشه

هلن_ ایش خدایا شانس بده

پیمان_ چی شد داداش نمیای من برم

سینا_ اومدم ، اومدم

خدافظ هلن

هلن_ خدافظ

پیمان_ چه خبره ؟چی کار میکنی ، تو مدام فکت میجونبه ؟



سینا_هیچی باور کن درمورد خرید صحبت کردیم

پیمان_ آها

استاد جلالی

به به آقایون هوس کردید سرپا و ایستید آره؟

سینا_ ما غلط کنیم استاد هوس ی همچین چیزی نکنیم .

استاد جلالی_

خوبه ،زبون درازی نکن برو بشین.

سینا_ چشم

استاد_ امروز بحث رو گیسو شروع میکنه .خانم گیسو اسمتونو هم بگین بعد شروع کنید

گیسو_ مائده گیسو هستم

قراره درمورد

زندگی گذشته و امروزی صحبت کنم؛ همون طور که همه میدونن زندگی ها خیلی تغییر کرده الان کلاس توی چادر پوشیدن نیست ،الان درس ملاک نیست، الان دغدغه خانم ها شده مهمونی چی بپوشن؟ کجا برم؟ یا پز دادن و مدگرایی .

یا آقایون مدام به فکر هیکل و خوش گذرونی .

این افراد توزندگی از انتخاب هدف ناگزیرند و زندگیشونو تو همین چند روز خلاصه میکنند چون ایمان قوی نیست، ایمانی وجود نداره که راهنما باشه. همه میدونیم که خدا ناظر همه ی کارهاست، ولی جلوی چشمش گناه میکنیم این یعنی ما شناخت درمورد هیچ چیز نداریم ، یعنی فقط مادیات مهمه

سینا_ این دختره اونقدر نشست لهش کنیدی بحث فقط بود؟ الان استاد عزیزم که جونش واسه این در میره دوساعت میخواد تشویقش کنه. کم مونده لاله الله هی منو عصبی میکنن

پیمان_ ساکت شی همه چی حله داداش، داریم گوش میدیم؛ همچین دروغم نمیکه حرفاش راسته

سینا_ خوشم میاد اگه درمورد چیزهای مذهبی هم صحبت کنیم این جلالی بازم آخرش حرفشو با ی جمله عاشقانه تمام میکنه حالا ببین کی گفتم.

گیسو_ آقایون من صحبتتم تمام شد؛ ولی شما هیچ کدومو گوش ندادید.

سینا- تکراری بود جان پیمان وگرنه گوش میدادیم.

جلالی_ این ترمو آقاسیناتون که نمیتونن پاس کنن.

ببینیم بقیه چیکار میکنن؟

سینا_ مرسی محبت، من درس میخونم نمره میگیرم ببینم کی میتونه جلوی منو بگیره؟

جلالی_ خسته نباشید همگی

پیمان_ چته تو همش با این دعوا داری؟

سینا_ طرف بجای درس دادن و استاد بودن برای من کلاس عشق و عاشقی راه میندازه شیطونه میگه بزن...

پیمان_ نکنه تو عاشق خانم گیسویی؟

سینا_ آره برو به ترانه هم بگو تا منو جون مرگ کنه؛ یادت نره ها!

پیمان_ جدی دوشش داری؟

سینا_ کفریم نکن پیمان

مگه از ترانه بهتر هست؟ دیوانم برم دنبال دخترای دیگه لابد!

پیمان_ غیر از این بود خونت حلال بود ،

ی جوری میکشتمت که خودتم نفهمی

سینا_ بیا داداش فک نزن بریم خونه ببینم واسه مراسم پنجشنبه چی خریدن .

پیمان_ کوفته برنجی خریدن؛ تورو سنه نه اونا خانمن مگه ماهرچی میخریم به اونا نشون میدیم؟

سینا_ تعصبت منو کشت ، پیمان جمع کن قیافتو داداشم .

زود باش سوارشو بریم وقت تنگه

پیمان_ زنگ برنم کافه بگم نمیرم چون سرم درد میکنه .

سینا_ اره خواهرم دختر خوبی

پیمان_ بی شخصیت برو سوارشو تا نمردی ، بی غیرتم شده!

سینا_ مرد مومن من میدونم تو عاشقی میگم وگرنه چیکار دارم؟

پیمان_ مرسی که به فکر می حالا بریم یانه؟

شادی_ آقای فروتن میتونم باهاتون صحبت کنم؟

سینا_ چه حلال زاده اس

پیمان_ هیس خیر نبینی

پیمان_ البته حتما ، سینا جان شما برو من میام



سینا_ وایمیستم تاییای .

پیمان_ هرطور راحتی.

شادی_ راستش میدونم الان یک ماه ،شایدم بیشتر ،از حرف داداش میگذره ولی حالش خوب نیست دکترش میگفت افسردگی شدیدی گرفته همش هم بخاطر تبسم .

میلاد واقعا دوشش داره

شاید بیشتر از عباد من نمیخوام شمارو اذیت کنم ولی فقط میخوام بدونید چشم میلاد همیشه دنبال تبسمه هیچ وقت فکر نکنه بخاطر دلی که شکسته به آرامش برسه.

پیمان_ اولاً این حرفا و نفرین ها از یک خانم و آقای تحصیل کرده بعیده، دوما هرکسی حق انتخاب داره تبسم برادر شما رو دوست نداشت چه طوری باید میگفت اینو خب؟ اصلا خود شما فکر کنید تیرداد بیاد خواستگاریتون قبول میکنید؟

شادی_ چه سوالیه

پیمان_ خب جواب بدید

شادی_ معلومه که باهانش ازدواج نمیکنم

پیمان_ چرا؟

شادی_ معلومه دوشش ندارم

پیمان پس توقع نداشته باشید تبسم با برادر شما ازدواج کنه

شادی_ ولی آخه

پیمان_ سینا منتظره روزتون خوش . به آقا میلاد هم سلام برسونید.

شادی_ اووف! چشم حتما آقای فروتن



پیمان _ داداش بریم

سینا _ چی میگفت؟

پیمان _ فرمودند آقای فضول خان اگر قرار بود خبر دار بشن که نمیگفتم خصوصی تاکید کرد به آقا سینا بگو.

سینا _ بی مزه

پیمان _ خواهر ته

سینا _ خواهر ...

پیمان _ خواهر من قراره همسر جنابعالی بشه به من ارتباطی نداره ها! فحشش بده منم میگم سر عقد بگه نخیر

سینا _ خداییش مخت تاب داره

پیمان _ داداش راه نمیوفتی من پیاده شم برم خواهرم از صبح با خواهر شوهرش توخونه تنهاست به شما ها اعتباری نیست خواهرمم خوشگله هلن خانم برنداشته باشتشو جیم بزنه شانس آوردیم.

سینا _ خواهرم آدمه ها! قول نیست؛ تازشم خواهر من از خواهر تو ...

پیمان _ مردی بگو زنه آینده تو دیگه ، بازم به منم ارتباطی نداره.

سینا _ خیلی حرص درمیاری ، بیچاره ترانه که چند سال باتو زندگی کرد.

پیمان _ زندگیش بامنکه خوب بود ببینم تو چه دسته گلی میشی.

سینا _ محمدی

پیمان _ جااااان دیوار؟ بیا گازت بزنم.

سینا_ ای بمیری که انقدر منو خندوندی.

پیمان_ گوشت داره زنگ میخوره

سینا_ الو، سلام هلن کجایی؟

هلن_ سلام داداش بیاین بیمارستان .

سینا_ بیمارستان چرا؟

هلن_ نترس داداش ترانه داشت از پله ها میومد پایین پاش لیز خور داصلا بیا خودت ببین .

سینا_ باشه بدو آدرس بیمارستانو پیامک کن.

پیمان_ چی شده؟

سینا_ چیزی نشده نگران نباش

پیمان_ چیزی نشده داریم میریم بیمارستان

سینا_ چیزی که !ترانه از چندتا پله سرخورده حالشم خوبه چیزی نیست .

پیمان_ کدوم بیمارستان چرا راه نمیوفتی؟

سینا_ پیمان صبر کن هلن باید آدرسو بفرسته که راه بیوفتم چرا اینطوری میکنی؟ بنا به نگرانی

باشه الان من بیشتر نگرانم حال دلیل زندگیم خوب نیست

پیمان_ کفریم نکن سینا راه بیوفت آدرسو فرستاد

سینا_ چشم

پیمان_

از دانشگاه که اومدم بیرون شمیم اومد باهام حرف زد بالاخره تونستم جواب دندون شکنمو

بهش بدم

تازه داشتیم با سینا شوخی میکردیمو میخندیدم که هلن زنگ زد و سینا رنگش پرید فهمیدم
برای ترانه اتفاقی افتاده فقط امیدوارم حالش خوب باشه
سینا آدرسو از هلن گرفت و الانم داریم میریم بیمارستان

سینا_ داداش رسیدیم پیاده شو

پیمان_ بادو به سمت پذیرش

رفتم

خانم ترانه فروتن کجان؟

پرستار_ طبقه ی دوم آخرین اتاق

سمت راست

سینا_ وایستا منم پیام

پیمان_ جلو در اتاق هلنو دیدم که از چهرش معلوم بود درونش آتیشه

هلن_ سلام

پیمان_ این بود رسم امانت داری! باید تو بیمارستان ببینمش؟

آره هلن خانم؟

هلن_ تقصیر من نبود بخدا اون خودش از پله ها دوید پایین

سینا_ تو نباید بهش بگی کارت درست نیست؟

هلن تو اونجا چیکاره بودی اخه .



گوشه ای از بیمارستان کمین گرفت و گفت _ بخدا قسم گفتم کارت اشتباهه ولی از فرط خوشحالی نمیدونست داره چیکار میکنه، بخدا تقصیر من نبود، نبود بخدا ، نبود.

پیمان_ باشه هلن باشه اشتباه کردیم تقصیر خودشه که فکر میکنه هنوز بچه اس.

سینا_ حالش چه طوری؟میشه رفت داخل؟

هلن_ آره ،قط یکم سرش زخم شده و روی صورتش زخم های کوچیک داره .

پیمان_ هووف! خدایا خودت خواهرمو برام حفظ کن.

سینا حالش خیلی بده ،بابت ترانه واقعا ناراحته؛ درکش میکنم عاشقه و ترانه براش مهمه

برمیگرده به سمت پذیرش و با پرستار حرف میزنه

سینا_ خانم پرستار میتونم همسرمو ببینم؟ ترانه فروتن!

پرستار_ بله حتما فقط شلوغ نکنید سرش درد میکنه .

سینا_ چشم حتما، مرسی.

پیمان_ چی گفت؟

سینا_ هیچی اجازه داد بریم تو اتاق بجنبید دلم میخواد زود ببینمش_

هلن_ بیاین بریم داخل زود

در اتاقو باز کردیم و داخل شدیم .

ترانه نازک نارنجیه و حتی تحمل نداره خون دماغشو ببینه حالا اینطوری شده.

دلم برای ترانه میسوزه،نه مادری داره که وقتی ناراحته باهاش درد و دل کنه، ونه پدری که نازشو

بکشه و قربون صدقش بره

ازوقتی یادمه خواهرم بامن بود ؛ همیشه اون بود که منو از غم و ناراحتی نجات میداد .

ترانه_ داداشیم تو فکری چیزی شده؟

پیمان_ نه عزیزکم حالت چه طوره نازدار داداش

سینا_ خوبم مرسی!

هلن_ یادگیر بیچاره تو تامنو میبینی گارد میگیری آقا پیمانو ببین فقط ناز خواهرشو میکشه_

سینا_ حسودهارا دوست داشته باشید،

هلن_ دو کلوم از مادر عروس .

پیمان_ بسه خواهرم سرش درد میکنه جنگ دارید برید بیرون اینجا جای دعوا نیست.

سینا_ ترانه خوبی؟

ترانه_ مرسی آقا سینا.

سینا_ جانم آقا سینا!؟ من غریبه ام دیگه! شدم آق سینا .

هلن_ عروسمون خجالت میکشه.

پیمان_ اووو چه عروس عروس میکنن من هنوز اجازه ندادم ها گفته باشم اول بله رو من باید بگم!:

سینا_ آقا پیمان آیا باینده ازدواج میکنید؟

پیمان_ نخیر آقا مزاحم نشو لطفا من صاحب دارم .

ترانه_ سرم داداش سرم درد میکنه ،

هلن_ خوب عروس داماد لطفا برید بیرون سر ترانه درد میکنه

پیمان_ چشم هلن بانو دکتر عزیز

هلن_ سینا یاد بگیر آق پیمان بهم گفت بانو تو همیشه به من لقب بد میدی .

من قهرم اصلا.

پیمان_ بانو اینجا جای قهر نیست بعدا جنگ کنید

هلن_ چشم

پیمان_ بی بلا هلن بانو

سینا_ خب دیگه دو دقیقه اینجا بمونیم میزنید به جاده خاکی .

هلن_ خزعبل نگو ما فقط حرف زدیم،

سینا_ جانن بر منکرش لعنت!

پیمان_ بشمار.

سینا_ پیمان ،هلن بمونه ما بریم؟

پیمان_ نه من میمونم شما برید نیازی نیست هلن خانم زحمت بکشن .

سینا_ زحمتی نیست داداش،

پیمان_ تعارف نداریم باهم

خواهرمه میمونم پیشش

سینا_ میخوای من بمونم آره؟

پیمان_ پیش تو یکم خجالت میکشه ، خودم بمونم بهتره .

سینا_ به هیچ صراطی مستقیم نیستی اشکال نداره خودت بمون .



پیمان_ مرسی

ترانه_ پیمان همیشه هلن بمونه؟

پیمان_ آخه آجی..

ترانه_ خواهش میکنم هلن ی خانومه من راحت ترم ببخشید .

سینا_ لازم نکرده هلن ی بار پیشت بود کارت به اینجا کشید برای بار دوم

نه

ترانه_ چشمامو مظلوم کردم و چهرمو غمگین کردم و به طرفش برگشتم و گفتم

آقا سینا نیازی نیست بمونید اصلا نه پیمان نه شما نه هلن اینجا پرستارا بهتر از همتون هستن

بفرمایید بیرون میخوام استراحت کنم

سینا_ دودقیقه برید بیرون من با ترانه صحبت کنم ببخشید

پیمان_ سینا جان داداش مراعات کن شما بهم محرم نیستید

سینا_ همین یک بار قول میدم زیاده روی نکنم .

پیمان_ هلن خانوم بفرمایید ما بریم بیرون ،

هلن_ چشم شما بفرمایید.

سینا_ ببینمت چرا روتو برمیگردونی از من ؟

ترانه! ترانه!

نگام کن دیگه ببخشید اصلا من اشتباه کردم اون طوری صحبت کردم شما ببخش

ترانه_ گفتم نیازی به کسی نیست آقا سینا پرستارا هستن .

سینا_ اولاً تو چشمام نگاه کن و حرف بزن دوما پرستارا هستن، ولی بهتره ی نفرپیشست بمونه

پرستار_ چه خبره مگه من نگفتم کوتاه باشه ملاقاتتون بیمار تون سرش درد میکنه ،

سینا_ چشم شما یه چیزی به همسر من بگید قبول نمیکنه همراه پیشش بمونه .

پرستار_ خانوم شما امشب اینجایی باید همراه داشته باشی اگه خدایی نکرده چیزی شد ایشون

در جریان باشن یا اگر دارویی نیاز شد که اینجا نداشتیم ...

ترانه_ باشه مشکلی نیست بگو هلن بمونه

سینا_ به چشم خانوم

اگه کاری نداری من برم اجازه هست؟

ترانه_ نه خدافظ

سینا_ خدافظ عزیزم

پرستار_ خوش اومدید سریع تر برید بیرون

سینا_ چشم

پیمان_ چیشد قبول کرد کسی بمونه؟

سینا_ آره قبول کرد هلن بمونه .

هلن_ اون بنده خدا از اولم گفت من بمونم شماها اذیتش کردید و الانم حتما ناراحته

سینا_ ناراحت نیست معذرت خواهی کردم ازش .

پیمان_ دندت نرم باید دستشم میبوسیدی معذرت خواهی کمه ،

سینا_ خب اگه محرم بودیم که حتما

پیمان_ خب خب دیگه داری به جاده خاکی نزدیک میشی ،

هلن_ میخواید بحث کنید یا بریم؟

سینا_ بریم خونه ما

پیمان_ خب منم میرم ، خدافظ

سینا_ کجا؟ بریم میرسونمتون یا اصلا بریم خونه ما چه کاریه ،

پیمان_ نه میرم خونه .

هلن_ آقا پیمان تعارف نکنید دیگه؛ بریم خونه ما تازه مامان اینا خوشحالم میشن خانواده ی ترانه

رو ببینن

پیمان_ اجباره؟

سینا_ از اجبار بالاتر

پیمان_ بریم

پیمان_ حال ترانه خوبه هلن هم قرار شد اول بیاد خونه از لباسای خودش برای ترانه بیره ، چون لباساش کثیف شده، من و سینا هم قرار شد بریم خونه ی خانواده ی سینا، البته موقعیت خوبی که خانواده ی اونارو ببینم بیشتر باهاشون آشنا شم.

پیمان_ موقعیت های خوب

توفکرَم ، ولی میفهمم هلن داره میاد جلو ...

دستاشو بهم میکوبه که از فکر در بیام

این دختر دست بردار نیست ،



هلن_ آقا پیمان داداش گفت: بیاین

پیمان_ بفرمایید شما من میام .

پیمان_ خستگی هر روز یک طرف حالا بعد ترانه و ازدواجش یک طرف ،این گوشی هم از صبح
مخ منو خورد نمیدونم کیه حوصله جوابم ندارم .

اه ول کن هم نیست !

-بله

تبسم_ سلام نیستید؟

پیمان_ سلام تبسم جان من تو شرایطی نیستم که بتونم حرف بزوم فعلا خدافظ

تبسم_ خدافظ

سینا_ حالت خوب نیستا میری تو فکر بعدشم که این طوری بهم میریزی ،چت شده؟

پیمان_ خوبم چیزی نیست .

ترانه_

چند روزی هست که از ضایع شدنمون جلوی داداش میگذره، راستش من با سینا رابطه ای
نداشتم فقط در حد احوال پرسى های روزانه باهم صحبت میکردیم ولی اون تصمیمش قطعی بود؛
ومیخواست بیاد خواستگاری ،هنوز هم چیزی معلوم نیست سه هفته بدون هیچ اتفاق تازه ای
گذشت. خیلی عادی و کسل کننده، طوری که دلم نمیخواست صبح چشمامو باز کنم،

پیمان تماس گرفت و گفت که هلن خواهر سینا برای خرید قراره بیاد دنبالم

از وقتی حرفش شده دل تو دلم نیست انگار اولین خواستگاره!

با صدای زنگ از جام پریدم و از فرط شادی خودمو سریع رسوندم به در انقدر هول بودم که یادم
نبود آیفون باز نمیکنه، باید برم جلو در بعد از چند بار زدن دکمه باز کردن در، چادر و برداشتم و



سر کردم و رفتم طرف در همزمان با باز شدن در صورت سفیدی جلوی چشمم گرفت و منو دعوت به آغوش خواهرانش کرد ،

بهترین طعم دنیا حس خواهرانه و آغوش خواهرانه ی هلن انقدر محو زیبایی و حس و حال عجیبم بودم که زمان از دستم در رفته بود و یک ربع جلو در باهلن ایستاده بودیم .

ترانه _ تکون خوردنای هلن نشان دهنده ی خسته شدنش شده بود .

هرکسی از جلو در رد میشد چشماشو باز میکرد و نگاه میکردن ی لحظه فکر کردم ، بجای هلن سینارو بغل کردم. از هلن دعوت کردم بیاد داخل خونه ، از جلو راهش رفتم کنار. معلوم بود از اینکه جلو در معطل شده خسته است. دختر مهربون و خوش قلب، و کم حرفیه باهم وارد خونه شدیم ، و به محض رسیدن کشف حجاب کرد و مدام نق میزد که گرمه و فلانه از چشمای قرمزش معلوم بود به زور فرستادنش اینجا ولی، به چهره ی مهربونش هم نمیخورد که از دیدن من ناراحت شده باشه سریع جبهه ی آماده نشدن منو گرفت سریع به سمت اتاقم که طبقه بالا بود ، هجوم بردم یک دست لباس سرهم کردم و چادر و برداشتم و داشتم از خوشحالی پرواز میکردم که پام گیر اومد به چادرم و از پله ها پرت شدم پایین از اون لحظه فقط طعم گس خون تو دهنمو یادمه و دیگه هیچی چشم که باز کردم تو بیمارستان بودم و هلن بالاسرم بود و عصبی بود، و البته گریه هم کرده بود معلوم بود ناراحته البته آرامش خاصی داشت نمیدونم شاید آرامش قبل از جنگه. تا دهن باز کردم شروع کرد به دعوا کردن و نق نق که چرا دوییدی الان جواب پیمان و سینارو چی بدم

از دست تو چیکار کنم ،

راست میگه معلوم نیست داداشم الان داره باچه حالی میاد اینجا، آقا سیناهم حتما ناراحته ، هلن هم نگران خودشه تا من، حتما میترسه پیمان و سینا دعواش کنن .

هلن از اتاق بیرون رفت از قدم های محکمش عصبانیت معلوم بود البته با مخلوطی از ترس .

صدای قدم های بلند و محکمش تو مغزم اکو میشد و مدام گوم گوم میکرد .



داشتم خسته میشدم که، پیمان و سینا و هلن وارد اتاق شدن ، معلوم بود هلنو حسابی تخریب کردن ،

خلاصه بعد از شوخی هاو حرفها قرار شد هلن پیش من بمونه و بقیه برن خونه

ترانه_ به نظر خودم هم موقعیت خوبیه برای پی بردن به نوع زندگی و خانواده ی سینا خودش آدم محترم و خوبیه همین طور خواهرش با حیا و با متانت ولی همیشه به این چیزا اعتماد کرد باید مطمئن بود فقط فرضیه کافی نیست حکم حرف اصلی رو میزنه

توفکر بودم که صدای عجیب لولا در که یه صدایی شبیه قرح قروج بود دندونامو بهم قفل کرد پرستار وارد شد و گفت خانم چرا لباس نداری برای تعویض

عصابم خورد شد خب حتما نیاوردم روبهش گفتم

لباس هام پاره شده بودن قرار شد همراهم بیاره .

پرستار_ صحیح! فشارت که درسته جاییت که درد نمیکنه ؟

ترانه_ دستم فقط درد میکنه .

پرستار_ آرام بخش تزریق میکنم یکم استراحت کن خوب میشی،

پلکام و روهم میزارم من عادت ندارم طاق باز بخوابم یعنی کمتر دیده میشد با این حالت بخوابم ، روی تخت مثل سنگ بیمارستان طاق باز خوابیدم و دستامو باز کردم پلک هام کم کم سنگین میشد ،

تا اینکه به خواب عمیق فرو رفتم

ترانه_ چشمامو که باز کردم هلن بالا سرم بود .

چشماش مهربون تر از قبل



وقتی دید چشمامو باز کردم دستمو گرفت. چشماش مثل چشمای برادرشه مشکی پرکلاغی ، فکر کنم عادتشه بشینه رو صندلی و پاهاشو تکون بده ، مدام رو مخه همه ی کارای بچه ها رو انجام میده ولی شیرین ، و دوست داشتنی، میدونم میتونه برام ی خواهر خوب باشه ،

چشمام میسوزه گوشه ی پلکم مدام مثل قلب نبض داره .

هلن ساکته نمیدونم شاید اتفاقی افتاده ،

نه پیمان همیشه میگه ، به موضوعات ، مثبت نگاه کن؛ ترجیح میدم مثبت ببینم،

صدای چیزی که به پنجره برخورد میکنه کنجکاوم کرده برم کنار پنجره ولی پای چپم شکسته و مجبورم بخوابم ،

هلن_بارون میاد ترانه پنجره رو باز میکنم هوا عوض شه

ترانه_مرسی عزیزم لطف میکنی .

هلن_خواهش میکنم گلم وظیفه است تو هم مثل خواهر نداشتم برام عزیزی ی وقت فکر نکنی چون خواهر سینام و بهم میگن خواهر شوهر آدم بدی هستم نه این ها همش حرف قدیمی هاست ، من از وقتی دیدمت حس میکنم خواهر دار شدم، ترانه مرسی که قراره بیای تو زندگی سینا ، مطمئن باش دوستت داره ، و شاید فراتر از یک دوست داشتن عادی ، من میشناسمش ، تا حالا عاشق نشده ، و تا قبل از اینکه ببینمت فکر میکردم سینا بد سلیقه است ولی نه مثل اینکه زده رو دست من،

ترانه_نمیدونم چرا خجالت میکشم از سینا حرف بزنم

شاید صورتم قرمزه نکنه گونه هام گل انداخته چشمام الان حتما نشون دهنده ی حال بدم هست ،

_امیدوارم که توهم به کسی که لیاقتتو داره بررسی عزیزم من تا چند وقت پیش مثل پیمان به ایشون نگاه میکردم ،ولی خودشون ، یک مدت پیش گفتن که ،چه حسی دارن.

هلن_دوشش داری؟

ترانه_ خب خب با من و من جواب دادم

آره خب

هلن_

خب دیگه پس من برم بیرون میام دودقیقه دیگه.

پیمان_خونه ی جذاب و جالبی دارن شاید خونه ی ما یک سوم اینجا هم همیشه پدر سینا واقعا
مرد محترم و قابل احترامیه ،مادرش هم خانم خوبییه از چهره ی خونشون نشون میده آدم هایی
که داخل خونه زندگی میکنن ، حتی وقت ندارن به ماها نگاه کنن، ولی پدرش برام تعریف کرد که
اول زندگی چه طور بودن ، و چه سختی هایی کشیدن .

مادرش برام گفت: وقتی میخواستن باهم ازدواج کنن پدرش از دنیا میره و مجبور میشن یک سال
تمام بدون هم بمونن .

دوست داشتن های قدیم واقعی بوده .

هرکسی، به خودش اجازه نمیداده به آسونی بگه دوست دارم.

سینا، پسر قابل اعتمادیه و همه ی همسایه ها وقتی پدرش رو میدیدن سلام و احوالپرسی
میکردن، انگار به نیازمندا کمک میکنن.

هلن ، هرچی از خانوم بودنش بگم کم گفتم ، البته به پای سوگلی داداش نمیرسه ،

مامان سینا اسمش فاطمه است و اسم پدرش محمد ،

آقاجون ، هرجا هستم به یادتم کمکم کن برای خواهرم کم ندارم ، خانوم جون برام دعاکن
شرمنده ترانه نشم و بتونم بهترین وسایل رو براش جور کنم ، سینا مدام میگه من نمیذارم ترانه
خانم چیزی بیاره همه وسایل هارو خودم میخرم ولی درست نیست ، اگه فردا روزی خدایی نکرده



بحث کنن و سینا به خواهرم بگه تو هیچی نداشتی، اونوقت منم که شرمنده خواهرم میشم؛ البته سینا اصلا ی همچین ادمی نیست.

پیمان_ همیشه وقتی عمیق فکر میکنم ی نفر هست که بیاد رشته افکارمو پاره کنه ، اینبارم اون وظیفه رو سینا به عهده گرفته، البته اولین بار نیست.

سینا_ باز که رفتی تو خودت اه بابا یکم تو جمع باش شورشو درآوردی.

چشمات قرمزه گریه کردی مرد گنده؟

پیمان_ گریه چیه سر درد دارم جناب سینا خان بزرگ .

محکم میکوبه تو سرش ، ی نمه خیز برمیداره روم که بگه :

_ صد دفعه نگفتم نگو جناب سینا خان بزرگ .

مادرش میشنوه و با کفگیری که تودستشه مثل دزدا از پشت آروم وارد پذیرایی میشه و نا غافل میکوبه تو کتفه سینا و بلند تر از سینا داد میزنه ،

منم صد دفعه نگفتم مثل بچه دوساله ها تو خونه داد نزن ، خجالت نکشیدی؟ آگه ترانه رو بخاطر بچه بازی هات بهت ندن چی؟

سینا _ پیمان غلط کردم داداش .

پیمان_ مادرش برام چشمک زد یعنی یکم سینا رو سرکار بذار.

صورتمو ناراحت نشون دادم و دستامو گره کردم بهم و پاهام که رو هم انداخته بودمو درست کردم و خیلی جدی گفتم:

فکر نمیکردم انقدر سبک باشی و انقدر راحت داد بزنی ، ترانه میخواد آروم زندگی کنه ، نه با جیغ و داد ، ببخشید فکر شو از سرت بیرون کن.

بلند شدمو به سمت فاطمه خانم گفتم:

ممنون فاطمه خانم بابت پذیرایی ان شالله جبران کنم فعلا خدانگهدار،

سینا که داشت گریه اش درمیومد دستمو گرفت و شروع کرد به گریه و التماس ، که شوخی بود؛ معذرت میخوام .

منم که خیلی ریلکس نگاهش میکردم چند دقیقه ای التماس میکرد، تا اینکه من و فاطمه خانم همزمان زدیم زیر خنده ، که به نقشه ی شوم ما پی برد و دوساعت تو باغ دنبالم دویدید، تا گیرم آورد ..

کنار استخر بودم که پرتم کرد داخل آب ، لحظه برخوردم با آب، برابر شد با گرفتگی نفسم برای چنددقیقه ، سینای خوش خیال هم فکر میکرد من شنا بلد نیستم، وقتی رسیدم به کف آب ، خودمو سبک کردم و اومدم روی آب ، چشم هامم بستم، که سینا شروع کرد به جیغ زدن، چت شد مردی؟؟؟؟

داشت سخته میکرد این از تکون های بی موردش معلوم بود .

پیمان_زندم فعلا نمردم که تو خوشحال شی.

سینا_من غلط کنم با مردن تو خوشحال شم داداش ببخشید؛ بیا بالا تا حوله و لباس بیارم.

پیمان_نمیخواه مرسی.

سینا_چی چی نمیخواه مرسی ، تو سرمابخوری جواب ترانه رو من نمیتونم بدم.

وایستا اومدم تکون نخوریا.

زود باش بیا داخل الان میبینن ابرومون میره ،

خب چیکار کنم ، تقصیر تو شده ، به من چه که تو قدت بلند تر از منه ،

شلوارت برام ، شلوارکه



اشکالی نداره بیا کسی نمیبینه سریع پتو بنداز روت ،

رفتی چیکار کنم؟

ی کاریش میکنیم دیگه.

هلن اذیت نکن چه کاری واقعا؟

هلن_میگم پیمان بره لباس بیاره از خونتون برات.

ترانه_آها پیمان دیگه پیمان خالی،

چیزی نمیگه ، و ساکت گوشه ی اتاق وایمیسته ، پیمان آدم عشقی نیست ، ولی این دختر ی حرف نگفته داره که اینطوری بهم ریختتش مخصوصا از وقتی دیگه نمیگه آقا پیمان فهمیدم، ولی اینا فقط امروز همدیگرو دیدن چه طور میتونن عاشق هم بشن یعنی پیمان هم این حس رو داره؟ فکر نمیکنم ، باید با پیمان صحبت کنم اگه حسی نداره دختر مردم الکی خودشو اذیت نکنه.

پیمان _ هلن ، هلن خانوم وایستا .

هلن مثل همیشه نیست ، نمیدونم این حس لعنتی چیه که داره عذابم میده، یعنی چه اصلا دلیلی نداره من دنبال دختر مردم راه بیوفتم که ببینم چرا ناراحته ، ولی امان از دلم که بهم دستور میده برو جلو.

هلن خانوم چیزی شده؟ چرا ناراحتید؟

هلن_ چیزی نیست یعنی یه ناراحتی کوچیکه که حل میشه، نگران نباشید.

بغل راه گلوشو بسته بود انگار اشک میخواست از چشمش بیاد ولی خودش کنترلشون میکرد .

درگیر شدم ، درگیر یه احساسات بی مورد، یه حسی که نمیدونم چرا دچارش شدم .

بهش میگن عشق ، ولی نه دوطرفه ، عشق یه طرفه ،



_شالشو درست میکنه و پره های موهاش که روی صورتشه رو میفرست داخل شال و لبای خشکشو زبون میزنه و ادامه میده ، دست خودم نبود ، با وجود همه ی ، دوری هام بازم بهش وابسته شدم ، اون یه آدم بی احساسه که بوی از عشق نبرده .

مطمئنم عشق برایش معنی نداره ، اصلا چه دلیلی داره عاشق من بشه ؟ مگه من چی دارم؟ زشت نیستم که هستم ، بچه نیستم که هستم ، بهش حق میدم نباید حتی بهم فکر کنه .

حتی فکر ...

پیمان_بسه هلن این حرفا چیه که میزنی تو اصلا از کجا میدونی دوست نداره ، چرا انقدر انرژی منفی به خودت میدی ؟ تو کجا زشتی ، طرف باید از خداهش باشه ، خواهر جدیدی ی منو دوست داشته باشه .

سرشو چرخوند ، انگار از حرفم ناراحت شد یعنی از کدوم حرفم منکه چیز بدی نگفتم ، دیگه متوجه جاری شدن مروارید های روی صورتش میشدم ، داشت گریه میکرد ، به صندلی توی حیاط اشاره کردم که بشینه ، گوشه ی صندلی نشست و گفت:

وقتی میگم حسی نداره ، نگو از خداهشه .

حالا دیگه واقعا میشه فهمید اون کسی که هلن دوشش داره منم ، ولی دریغ که من حسی به هیچ کس ندارم ، ولی با این حال دلم نمیخواد هلن قربانی عشقی بشه که آخرش پوچه ، دروغ چرا من هم به هلن فکر میکنم و دلم نمیخواد ناراحت شه ولی ...

ولی اون انگار عشقش خیلی بیشتر از این حرف هاست ، مدام دلم میخواد باهاش حرف بزنم ؛ دوست دارم باهاش لج کنم اذیتش کنم ولی انقدر آرومه که ...
بدنیست یکم اذیتش کنم .

خب شما حرف زدی منم دلم میخواد حرف بزنم ، من یه نفر و دوست دارم خیلی خانومه دلم میخواد همیشه شیطونی کنه ولی جدیدا خیلی آروم شده ، صورتش مثل قرص ماه میمونه ، هیچ وقت کنارم نمیشینه و هیچوقت بهم نگفته دوسم داره ، برعکس شما عشق ما دوطرفه است .

هلن_ پیمان

_از صدا کردن اسمم بدون آقا دلم لرزید انگار قلبم منتظر بود تا این حرف و از زبون هلن بشنوه

،

_ جانم!

_میشه من عشقتو ببینم؟

آخه خیلی دلم میخواد ، دلم میخواد

عشق کسی که من ..

هیچی بهتره بریم بالا ترانه تنهاست .

بلندشد که بره نمیدونم چی شد ولی ناخداگاه دستشو تو دستام اسیر کردم ، از کارم جا خورد من

تاحالا این کاروانجام نداده بودم .

هلن _ دستمو ول کن پیمان اگه عشقت اینجا باشه برای دیدن ترانه خیلی بد میشه برات ، که تو

رو اینطوری ببینه .

پیمان_ بقیه حرفتو من میزنم

خب منم خیلی دوست دارم اونی که عشقم دوشش داره رو ببینم بهم این حق رو بده .

یادش رفته بود که دستش تو دستامه اول که گرفتمش گرم بود ؛ولی بعد از شنیدن حرفام

دستاش سرد شد سرشو از خجالت انداخت پایین و به آسفالت کف حیاط بیمارستان خیره شد

گونه هاش از شرم گل انداخته بود و این خواستنی ترش میکرد، انگار دنیامو دست این دختر جا

گذاشته بودم .

هلن_ پیمان من ...من یکساله که دوست دارم، یکساله بخاطر تو هر روز با سینا میام دانشگاه و

تو حیاط میشینم .برای یک دختر زشته گفتن این حرفا ولی خستم کردن ، روزایی که با سینا



میرفتین بیرون من هم بودم ، فکر نکنی دختر بدیَم نه فقط ، فقط نمیخواستم از دستت بدم ، همین.

پیمان_ نکنه خیلی خوشگلم ، خانم میترسیده منو بدزدن .

هلن_ هرچی که باشی برام مهمی ، زشتی و خوشگلی ملاک نیست اینکه ی قلب پاک و اخلاق درست داری برای من کافیه .

پیمان_ ای جانم چه بلبل زبونه خانم

از چهرش معلومه حرصش گرفته چون همش داره لباشو به دندون میکشه ، دستشو کشیدم که دقیقاً نشست کنار خودم ، از بودنش کنارم نمیدونم شاید آرامش شاید هرچیز دیگه ای بهم تزریق میشد ، امیدوارم این عشق ابدی باشه ،

هلن_ پیمان پاشو بریم ترانه تنهاست .

_درگوشش خم شدم و گفتم :دیگه نبینم گریه کنی که بامن طرفی افتاد ضعیفه؟

هلن_ چشم ارباب شما امربرما

_مزه نریز خواهرم تنهاست برو پیشش منم میرم خونه .

هلن_ مواظب خودت باش

پیمان_ چشم توهم مواظب خودت باش .

دست تکون میداد برام ، جدیداً دل صاحب مردم فقط با صدای هلن آروم میشه ، انگاری تیکه از وجودمو مال خودش کرده این یعنی من بدون هلن هیچم .

ترانه_ دل تو دلم نیست دستام مدام میلرزه دلم میخواد پیمان از تنهایی دربیاد و هلن هم کیس مناسبه، هم خوبه و هم باادب و باخانواده . منتظر بودم برگرده از چشماش معلوم بود خوشحاله ولی قصد نداشت چیزی بگه ی فکری به سرم زد



هلن داداشم قراره زن بگیره میدونستی؟

عاشق دختر عمومه دیشب خودش بهم گفت که وقت بزارم برای خواستگاری که اینطوری شد .

هلن_اگه فکر کردی با این حرفها میتونی از زیر زبونم حرف بکشی کور خوندی اون جاده ای که تو توش تمرین رانندگی میکنی خط های سبقت ممنوعشو من کشیدم .

در باز شد و سر سینا از لای در نمایان شد و گفت : استادش منم

و همه باهم خندیدیم .اون شب راحت خوابیدم درسته بیمارستان اذیت کنندست ولی من راحت خوابیدم هلن تا خود صبح بیدار بود اینو از صدای تکون خوردن صندلی ها میشد فهمید ، خوشحال بودم قراره مرخص شم چون واقعا از بوی بیمارستان بدم میاد.

سینا دیشب با اومدنش جو رو عوض کرد یعنی اجازه ملاقات نداشتند ولی دکتر افخمی آشنا بود باهاشو اجازه میداد همش بیان و آرامشو از من بگیرن خلم کرده بودند .
صبح با صدای پیمان بیدار شدم .

پیمان_جان جانان سلام به روی ماهت

چه عجب آجیم زود بلند شدی؟!حالا وقت زیادبود میخوابیدی قربونت .

ترانه_ساعت چنده مگه انقدر نق میزنی مخمو خوردی؟

پیمان_هیچی کله سحر، فقط فکر کنم ساعت شما دیشب رو دوازده خواب مونده .

ترانه_ببخشید که آرامبخش بهم تزریق کردن و خواب بودم جناب ،هلن کجاست؟

پیمان_صبح رفت دانشگاه ، قرار شد بعد از کلاس برم.....

ترانه_بری کجا؟

پیمان_کافه ،چند وقتییه که بیمارستانم نرفتم باید برم .



پیمان_

دیشب خونه ی سینا اینا خیلی خوش گذشت ، مادرش قرار هرخواستگاری رو برای آخر هفته گذاشته، مخالفتای من بخاطر دست و پای شکسته ی ترانه کار ساز نبود ؛مادرش لحظه شماری میکرد خواهر تحفه منو ببینه .

دیشب اولین شبی بود که دلم آروم بود ، تو اتاق هلن خوابیدم جای جالبی بود و از نظر امکانات چیزی کم نداشت؛ لپ تاپش رمز داشت و من فوضولی کردم و چند تا چیز مختلف امتحان کردم . یادم افتاد هلن گفت چند وقته منو میشناسه به این فکر کردم که شاید اسم من رمز لپ تاپه، فرضیه خنده داری بود ؛ولی عملیش کردم ، درست بود و عکس زمینه اسم پیمان بود ، هرچی زمان میگذره علاقه ی من نسبت به هلن بیشتر میشه

بوی عطرهای روی میزش لذت بخش بود شیرین، خنک و تند .

همه ی لوازم آرایشی بهداشتیش روی میز آرایشش بود و کنار تختش یه ساعت صورتی رنگ بود؛ چادر نماز و سجادش کنار تخت بود ؛ فهمیدم هلن برعکس نوع پوششش ،نماز هم میخونه و چه چیزی بهتر از این واقعا.

توی آینه قدیش خودمو سیر میکردم که چشمم به عکس هلن افتاد روزی که فارغ والتحصیل شده بود تو چشمش میشد خوشحالی رو فهمید روی دیوار اتاقش همه ی عکسای دوران کودکش تا الان رو چسبونده بود هلن برخلاف همه ی دخترهایی که عاشق رنگ صورتی هستن از رنگ لیمویی و قرمز تو ترکیب اتاقش استفاده کرده بود و دلم میخواست کمدشو ببینم ، فوضولی داشت کار دستم میداد باخودم فکر کردم خب اون دختره شاید چیزهایی توکمدش باشه که دلش نخواد من ببینم ولی کنجکاوی یا بهتره بگم فوضولی امونمو برید و درکمد و باز کردم انواع و اقسام لباس و کفش و شال و روسری ،



دل‌م آشوب بود باخودم همش فکر میکردم میتونم این امکاناتو برایش فراهم کنم یانه؟ دفترچه تلفنش اولین شماره برای خودش بود پیام متنی کوتاهی فرستادم که همون لحظه جوابش اومدنوشته بودم.....

پیمانی تو اتاق منی؟ آره دیگه حتما تو اتاق منی لابد همه چیزم زیر و رو کردی؟

به کشو هام دست نزنیا ، کمدامم چک نکن جون هلن ، روتختم خوابیدی صبح مرتبش کن پرده ی اتاقم باز کن؛ میخوابی دختر همسایه رو به رویی داخل اتاقمو البته عشقمو نبینه، باشه؟

پیمان_ دست به تاپیت منو اسیر کرد عزیزجان چشم همه ی کارارو انجام میدم گلدونی چیزی نداری آب بدیم بهش؟

یا جارو نمیخواد اتاق؟

تازشم ضعیفه خودت میای روتختی رو مرتب میکنی روز خوش

یه حسی بهم میگفت الان از شدت عصبانیت نمیشه رفت طرفش ،

از دید زدن و آنالیز کردن اتاقشو عکساش خسته نمیشدم البته اون عکسی که گوشه ی آینه بود و برداشتم.

بعداز اینکه تاییدیه پیام اومد گوشیم زنگ خورد ، باخودم گفتم حتما هلنه انقدر عصبیه نمیشه باهاش حرف زد .

چشمم به صفحه ی گوشی خورد از جام پریدم ، مدیر عامل شرکتی بود که ترانه توش کار میکرد .

ریجکت کردم چون حتما از شنیدن خبر ازدواج ترانه ناراحت شده .

تماس بعدی بازم نظرمو جلب کرد دست بردم رو گزینه ریجکت که دیدم هلنه خودمو برای یک جنگ بزرگ آماده کردم .



دستی به بینیم میکشم و دستای راننده رو کنکاش میکنم و دنبال چیزی که بوی بد رو تولید کرده میگردم ، سیگار روشنی توی دست راستش میبینم که از پنجره بیرون و گاهی برای پک زدن بهش سیگار رو به داخل ماشین میاره سوزش ریه هام اذیتم میکنن مجبور میشم، به مرد بگم بوی سیگار اذیتم میکنه

#پارت ۳۳

با چهره ی توهم برمیگرده طرفم و میگه جوون من سن و سالی ازم گذشته دیگه نمیتونم ترک کنم ، الانم اعصابم خورده باید بکشمش لامصب دردامو تسکین میده.

پیمان_ تسکین نمیده تشدید میکنه

با حالت بدی که حس طلبکارانه گرفته برمیگرده طرفم شما اگه بیل زنی باغچه خودتو بیل بزنی جوان

رسمًا سکوت کردم به کافه که نزدیک دو روزه ندیدمش فکر میکردم .

با فکر به کافه و تبسم و عباد خوابم گرفت وقتی بیدار شدم که برگشته بود طرفم که بگه بیدار شو رسیدیم ، رسیدم کافه . تبسم روی میز صندلی های جلوی کافه نشسته بود و عباد از پشت پنجره کاملا واضح بود داشت نگاه میکرد و حواسش بهش بود

حسشو کاملا درک میکنم چون جدیداً منم نسبت به هلن حساس شدم ، و هر جا میره حواسم بهشه البته حساسیتم از وقتی بیشتر شده که پسر عموی هلن خواستگارشه اصلاً دلم نمیخواد اسم پسر عموشو بیارن واقعا اعصابم خورد میشه ، به خودم که اومدم تبسم جلوی صورتم خم شده بود و نگاه میکرد و مدام دستشو تکون میداد اینجایی؟؟؟ حواست هست؟؟؟

سلام کردم و همراه هم وارد کافه شدیم نیکان جای من و ایستاده بود برای حساب البته هر وقت من نیستم نیکان میاد جای من با دیدن من سلام کرد و گفت خوب شد اومدین خسته شده بودم اینجا دو تا کار انجام میدادم ، رفتم سمت عباد فهمیدم ناراحته تا ازش پرسیدم چیزی شده



گفت: آره تبسم ازم دل خوره اون روز با دختر خالم داشتم حرف میزدم که ی لحظه دختره ی دیوانه کنترلشو از دست داد ، خودشو جاگرد کنارم بعدم تبسم خانم دیدناراحت شد

_ بین عباد همه مثل خانواده های شماها راحت نیستن که با نامحرم حرف میزنین و باهم خیلی عادی شوخی میکنید

ماها و تبسم اینا انقدر راحت نیستیم و البته این حس همه ی دختراس خوششون نمیاد عشقشون باکسی حرف بزنه میدونی ،

مراعات کن عباد جان اگه دوستش داری و نمیخوای ازدستش بدی باهاش کنار بیا سعی نکن با دخترای دیگه زیاد راحت باشی

_ چشم درسته عادت کردم ولی بخاطر تبسم هرکار نشندی هم که باشه انجام میدم

مرسی که پیمان همه جا و از همه لحاظ کمک میکنی

بعه طرف پیشخوان که رفتم فهمیدم نیکان تواین چند روز هیچ کاری نکرده مخم ترکید شروع کردم به حساب کردن مدام همه ی رسید هارو چک کردم هرکاری میکردم ی مقدار پول کم میومد ، یعنی چی این روزا کی اینجا، بدون اجازه پول برداشته؟!

_ همه جمع شید اینجا زود کار مهم دارم

تعداد شون یکی یکی زیاد شد و با اومدن تبسم کامل شدن

حساب ها باهم جور درنمیان بچه ها کسی پول لازم داشته برداشته نوشته تو دفتر؟؟

همه باهم حرف زدن و گفتن نه آقا پیمان. مدام حواسم جمع نیکان بود عکس العملشو ببینم به محض اینکه شنید چی گفتم دست راستشو محکم کوبید به بازوی سمت چپش و چشمای قرمزشو دوخت به زمین تصمیم گرفتم باخودش تنها صحبت کنم

#پارت ۳۵

نیکان بعد از اینکه همه رفتن بیا پیشم



نیکان چ چشم آقا پیمان

پیمان_ نیکان جان من میدونم پول های توی دفتر و تو برداشتی یعنی اینو من نمیگم دوربین مداربسته بالا ی دفتر میگه پس سعی نکن انکار کنی من در این مورد باکسی صحبت نمیکنم نگران نباش

، سریع قرمز شد و عصبانی حالت به سمتم برگشت؛ تهمت زن من کاری نکردم من اصلا به پول دست نزدم چرا میخوای کار خودتو گردن من بندازی؟

پیمان_ باشه مشکلی نیست به آقا میلاد میگم اونوقت خود ایشون به مشکل رسیدگی میکنن از اینجا به بعد به من مربوط نمیشه ،

نیکان_ آقا میلاد ، نه چرا ایشون حالا مگه چقدر بوده؟

پیمان_ چقدر برداشتی نیکان؟

نیکان_ هرچی برداشتمو میارم میزارم سر جاش لطفا نگو من بودم

پیمان_ ولی تو دیگه نباید اینجا کار کنی میدونی؟ چون دوربین دیشب چک شد و همه ی کارکنان جز تو اینجا بودن و دیدن کار احمقانه و زشت تورو واقعا چه طور تونستی جلوی دوربین ریسک کنی و پول از دفتر خارج کنی ، برای عقل ناقص متاسفم ، نیکان امیدوارم درست شی.

نیکان_ ولی این رسمش نبود؟

پیمان_ رسم چی نیکان طبق روال سر هر هفته با وجود همه ی کارکنان دوربین چک میشه غیر اینه؟

نه .

پس درست ه؟ فهمیدی درست ه؟

میدونم زیادی شلوغش کردیم ولی این باید عاقبت باشه برای دیگران ،

نیکان_باشه آقا پیمان .باشه .زمین گرده

پیمان_عزت زیاد خدانگهدارت

تبسم_پیمان ی خانمی پشت خطه میگه با پیمان کار داره

پیمان_اومدم

_سلام بفرمایید

_سلام پیمان کلید خونه رو ندادی منو ترانه پشت درخونیم امر بفرما آقا چه کنیم؟

_به به عمو زنجیر باف چه خبر خوبی؟

_خوبم مسخره حالا چیکار کنیم که ۹ شب از کافه اومدی میای خونمون.

دوست دارم خدافظ

_خدافظ

_خدافظ خالی دیگه ، باشه خدافظ

مستقیم به تبسم نگاه میکردم از جلوی تلفن تکون بخوره من این هلن رو

راضی کنم که از دو دو زدن چشمام مفهومی دریافت کردو رفت

_منم دوست دارم زندگیم خدافظ

_خداف_____ظ

اووف مثل بچه ها میمونه ؛حالا باید بازم برم خونه ی سینا دیگه از مادرش خجالت میکشم ولی

اینبار موقعیت خوبیه برای دیدن هلن ،از دیدنش لذت میبرم شوق خاصی تو چشماش هست

وقتی منو میبینه

باید بعد از عقد ترانه و سینا به فکر خودم باشم چون هر لحظه ممکنه هلن بخاطر احترام به حرف پدرش بخواد با پسر عموش ازدواج کنه دلم نمیخواد عشقی که بعد از سال ها بهش اعتماد کردم با مانع رو به رو شه .

عباد_همیشه عاشق این بودم رشته افکاری نفرو پاره کنم سینا خیلی حال میده

پیمان_مگر اینکه گیرم نیوفتی بی مزه.

مثل دختر بچه ها افتادم دنبالش و توی حیاط پشت کافه میدویدیم تبسم جلوی درب سمت پشت کافه ایستاده بود و بهمون میخندید . نیما داد میزد پیمان پیمان حس بازی کردن تو کوچه های جنوب شهر توی آفتاب تابستون وقتی خانوم جون، شرتک و تیشرت و جوراب فوتبال رو تنم میکرد و مدام حرفاشو برام تکرار میکرد ، پیمان فوتباله ،مادر نری گل بازی آقاجونت لباسارو تازه برات خریده خراب کنی واویلا میشه میشناسیش که پسرم ؟

و من همیشه جواب میدادم چشم خانوم جون قول میدم گل بازی نکنم ولی مثل همیشه گل بازی میکردم و بهم دست داد ، نیما جای علی بود که هر وقت من با رضا فوتبال بازی میکردم داد میزد پیمان، پیمان ، و تبسم هم جای ترانه ، همیشه میخندید و برامون دست میزد چون دختر بود بازیمون راهش نمیدادیم و فرار میکرد تو بغل خانوم جون ،

بالاخره گرفتمت بچه حالا چیکارت کنم آخه ؟

تبسم_پیمان عباد و ببوس یا لا

پیمان _ چاره ای نیست با اینکه رشته افکار مو پاره کرده بازم میبوسمت داداش ولی ناموسا دفعه آخرت باشه ،

عباد_اوه چشم دفعه بعدی بد تر کارمو انجام میدم .

تبسم_از رو هم نمیره نگاش کن، بیا برو داخل.

نیما_جواب تشویقای من چی؟ خودمو خسته کردم پیمان



پیمان_ از حقوق کم میشه زیرا که باعث متشنج شدن بحث شدی .

نیما_ نخواستیم بابا بیاین بریم داخل شما هم با این مسخره بازیاتون آخر مارو میکشید

#پارت ۳۷

پیمان_ تو باید کشته بشی چه بخواهی چه نخواهی،

تبسم_ آقا یوننن

عباد_ جالان آقا یون ، بگو خانومم ،

تبسم_ عه زشته جلوی آقا نیما و آقا پیمان

عباد_ اوه اوه زشته داداش اینا اهل دلن، زشت کجا بود؛ همین نیما رو میبینی ، اگه الان ...

نیما پرید و سعی داشت بزور جلوی دهن عباد و بگیره ولی خبر نداشت از مقصد شوم عباد، عباد

کماکان تلاش داشت تا بگه که ی آن صدای جیغ نیما رفت هوا

نیما_ چته چرا گاز میگیری؟ درد گرفت دستم.

عباد_ من میگم بالا بری پایین بیای بازم میگم

الان اگه مَلیکا خانمشون اینجا بود از من بد تر تحویلش میگرفت ،

مَلیکا_ ببخشید من اتفاقی شنیدم ، اینجا چه خبره واقعا چه سودی میبرید با آبروی دختر مردم

بازی میکنید من تاحالا با این آقای به ظاهر محترم صحبت نکردم ، چه طور الان ایشون ادعا

مالکیت میکنن،

پیمان_ شما ببخشید من شرمندم ، این عباد هم شکر خورد این حرفو زد ببخشینش،

برای عباد هم دهنمو کج کردم و چهارتا حرف هم بارش کردم که چرا تو این محل این حرف رو زد

اونکه از حساسیت های مَلیکا خبر داره چرا گفت ،

تبسم_من حاضر نیستم با آدم سبکی مثل عباد زندگی کنم تر و خدا آقا پیمان ، نذارید این وصلت
جور شه ،

عباد_جدا! باشه ؛ ببخشید، من میرم شما خسته شدید از دستم حتما، خدافظ

تبسم جان برو دنبالش حتما برمیگرده

تبسم_چشم

نیما_البته راستم میگه منم بودم با ی همچین آدم دهن لق و سبکی زیر یه سقف نمیرفتم ،

پیمان_منم بودم با آدمی که پشت سر دیگران غیبت میکنه زیر یه سقف نمیرفتم

حالا هم اگر تمام شد به سلامت.

#پارت ۳۸

بی سابقه است عباد قهر کنه اونم این طوری مثل بچه دوساله ها که اگه ی چیزی رو که میخوان
بهشون ندی قهر میکنن ، البته از حقم نگذریم منم بودم از زبون هلنم این حرف و میشنیدم
ناراحت میشدم راستی هلن الان یعنی داره چیکار میکنه ، کجاست ؟

حتما خونه است و داره بدون فکر کردن به من کارای دانشگاه و ترانه رو انجام میده ،

ترانه

واقعا با این دست و پا نمیتونم کاری انجام بدم ، حالا علاوه بر اون هم جریان خواستگاری اونم تو
این وضعیت ،

کارهامو هلن برام انجام میده البته مادرش هم واقعا خانوم محترم و گلیمه و پدرش هم واقعا فرد با
احترامیه ، سینا توی همه ی اخلاقیات و رفتاراش به باباش کشیده دوست داشتنی و با محبت

ناگفته نماند که از وقتی اومدم اینجا مثل پروانه دورم میچرخه و نمیذاره تکون بخورم ، امیدوارم بتونم توی کارهای کمک حالش بشم و برایش یک همسر نمونه باشم.

تو این دوساعت هلن مدام پای گوشیشه باید ازش میپرسیدم ، یعنی باید بفهمم باکیه ، اگه با پسر دیگه ای باشه و پیمان رو نخواد دروغ گفته باشه چی ؟

اصلا مگه هرکس مدام گوشی دستشه با پسرا داره حرف میزنه شاید کاری برایش پیش اومده مجبوره با گوشیش کارکنه ،

هلن_چیزی لازم نداری خواهری؟

ترانه_ نه عزیزم توهم کم با اون گوشیت کارکن من چشمم درد گرفت آدمیزاد بودانقدر انگولکش میکردی الان مرده بودا، نکنه دستسازه آدمیزاده ؟

هلن_جاااام مادر بزرگ ؛چشم تقصیر این طرفمه تو بهش بگو دست از سرم برداره ،

ترانه_اونوقت من چرا باید بگم؟

هلن_امم چیزه هیچی همین طوری گفتم میدونی طرف بامن آشناست حرف شنوی نداره گفتم شاید با مادر بزرگ حرف بزنه به حرفش گوش بده،

ترانه_بی مزه

#پارت ۳۹

ترانه_ خب دوتا راه داریم ، یاتو، من و ... فرض کردی یا بازم تومنو ... فرض کردی ،

به پیمان بگو به کارای کافه برسه ، مگر قرار نیست عصر بره بیمارستان، چرا انقدر باتو صحبت میکنه ، بگو به کارش برسه

قیافمو کج کردم و ابروهای توهم گره خوردمو بهش نشون دادم که جا خورد و رنگ از رخسارش پرید



هلن_ خودت به آقا پیمان بگو من با مرد غریبه چیکار دارم داداش جنابعالیه .

ترانه_ باز انگار ، دختر جان انقدر به خواهر شوهر آیندت دروغ نگو ، تلافی میکنم منم بهت دروغ میگم .

هلن_ بگم بیمارستان بره دیگه آره؟

ترانه_ خودش میدونه البته اگه عشقش مخشو معیوب نکرده باشه ،

راستی یادمم بنداز که برنامه های پیمانو هم بهت بدم لااقل بتونی خودتو باهاش وفق بدی .

اینبار صورتش خیلی عادی بود برگشت طرفم و گفت شما بیل زنی باغچه خودتو بیل بزنی برو برنامه های سینا رو ببین و خودتوباهاش وفق

تاکید زیادی روی کلمه ی وفق کرد انگار از شنیدنش عصبی بود

بده آخیش خنک شدم انگار ته دلم مونده بود

مامان هلن که من بهش میگفتم مامان البته من میخواستم نگم مامان، خودش تاکید داشت و میگفت بگو تا زبونت عادت کنه ،

تو این ی مدت کوتاه همه ی عادات سینا رو برام بازگو کرد ، از نوع لباس پوشیدنش و سلیقه اشو نوع غذاهاش گرفته تا مدل استراحتش ، بعضی چیزاش عجیب بود ، فقط امیدم به این بود که بگه تو خواب راه نمیره که خداروشکر راه نمیره ، عکس های دوران بچگیشون واقعا جالب بود یعنی از وقتی که تازه سیبیل درآورده بود دیگه صورتش انگار ، نسبت به قبل بهتر شده بود ،

به قول مامانش : اینجا بچم پشت لبش سبز شده قربونش برم بزرگ شده.مامان

توهر عکسی قربون صدقه ی بچه هاش بخصوص سینا میرفت ، چیزایی توی عکس ها میدیدم که گاهی اوقات ناراحتم میکرد، مثلا اینکه عکس نوروز پارسالشو که با دختر خالش خیلی نزدیک به هم عکس انداختن ، ولی هلن ، رسمی ودور از همه با لباس های پوشیده بود توهمه ی عکس هایی که از دوره ی نوجوانی تا جوانیشون بود. و عجیب تر اینکه مامانش میگفت هلن از نه سالگی تا

الان ی روز هم نمازشو غذانکرده ، و این برای من که هیچ حتما برای پیمان یه موضوع جالب و مهمه ، باید توی وقت مناسب بهش خبر بدم ،

از وقتی اومدم ، انگار قراره ی مهمون بیاد که هیچ کس از اومدنش خوشحال نیست دلشون نمیخواد که بیاد اینجا هلن همش تو پر و پای من میپیچه و سعی داره امروز کلا من تو اتاق بمونم ، مادرش به سینا گفت بره تو اتاقش و اگر چیزی لازم داشت به هلن بگه براش ببره و از اتاق نیاد بیرون

#پارت ۴۰

دلم گواه بد میده کم کم دارم بد بین میشم به این ماجرا دیگه راه رفتن هلن از سر اتاق به تهش داره دیوانم میکنه ، این یعنی اتفاق بد ، یعنی یه آدمی قراره بیاد اینجا که همه از روبه رو شدن باهاش واهمه دارن ،

هلن جان کسی قراره بیاد؟

هلن دستشو زد زیر چونش و تکیه داد به صندلی و همون طور که نگاهش خیره به دیوار بود گفت

هلن_آره یه آدمی که پدر با این سن ازش میترسه اون آدمیه که بدون اجازه اش کسی نباید آب بخوره ، چه برسه دختری رو که هنوز تایید نکرده رو بیاره خونه.

ی آن دلم لرزید یعنی قراره برای نرسیدن، سد بزرگی مقابل ما باشه ،

یعنی بودن من باعث شده که ایشون بیان اینجا و شما رو انقدر مضطرب کنه ؟ ببخشید که من اینجا هلن ،

لطفا زنگ بزن آژانس من میخوام برم .

پادرد زیادم داشت، جونمو میگرفت. از فرط عصبانیت دستی که درد میکردو گذاشتم روی تخت طوری که سنگینیم افتاد روش انگار خونمو کشیدن تو شیشه ، زنگ بزن هلن؛ برو ،

هلن_سینا ، سینا بیا اینجا ببین این دختره خل چی میگه ؟



سینا_جانم چه خبره؟

هلن_هیچی ، دور برداشته میگه منو ببرید خونه ی خودمون، زنگ بزنی آژانس ، بیا تو بهش یه چیزی بگو ،

سینا_تو برو من خودم باهش حرف میزنم،

همون طور که داشت میومد سمتم ،من داشتم آماده میشدم ،

که دستای گرمش شونه هامو اسیر کرد ،

سینا_به به عجب خانوم کم طاقتی دارم من،

کجا ان شالله به دل من رحم نمیکنی به چشمای خوشگلت رحم کن ، شبیه آسمونه نگاه کن شایدم شبیه دریا ،میگم ترانه : میدونی چقدر حس خوبیه کسی رو که دوشش داری کنارت باشه مثل الان که من زندگیمو البته به زور تو آغوشم گرفتم ، و میدونم که حتی اگر بزرگترین سد هم میونمون باشه بازم من بهش میرسم ،

ترانه ی زندگیم، رفتن تو مشکلی رو حل نمیکنه .اون از هفته ی پیش که فهمید این موضوع رو، قراره اومدن رو گذاشت ،

ترانه_آقا سینا لطفا ولم کنید میخوام برم ، شماهم بهتره ..

سینا_هییییس ، هیچی جز موندن تو بهتر نیست .

بمون خانمم بالاخره آخرش که چی باید باهشون صحبت کنیم.

ترانه_اونم با این پا آره؟

سینا_پای تو چیزیش نیست فقط یکم ترک و ضربه دیده همین ،

انقدر عیب نذار رو خودت ،

ترانه_حالا این آدم ترسناک کیه؟



سینا_مادر بزرگم ، مامان بابام

مثل رئیس میمونه ، که هر لحظه امکان داره بگه اخراج و مال و ثروت محرومت کنه ،

ترانه:مال ، یعنی مال و ثروت انقدر مهمه؟

سینا_مال و ثروت مهم نیست، ترانه مهم نیست میدونی؟

بابام فقط به مادرش احترام میزاره و حرفشو قبول داره وگرنه هفتاد برابر مادرش مال و اموال داره که من از اونا هزار تومنم خرج نکردم و خرج نمیکنم .

#پارت ۴۱

*احترام میزاره چون ، براش زحمت کشیده ، براش مادری کرده ، برای منم مهمه بالاخره مادر بزرگمه، ولی اگر بخواد مثل انتخاب رستم دخالت کنه ، ساکت نمیونم .

ترانه_ انتخاب رشته!جریانش چیه؟

سینا_ من نمیخواستم تجربی انتخاب کنم، مامان قبول کرده بود ، باباهم همین طور ، یدفعه نمیدونم کدوم خبر چینی رفته بود و به مادر بزرگ گفته بود ، اونم بلند شد اومد که اگه به حرفم گوش ندی ، آقت میکنم آخه این موضوع چی بود که بابای منو آق کنه، هیچی ، بخاطر حرفش بابا گفت باید تجربی انتخاب کنی ولی من میخواستم مهندس بشم مثل فرزاد ساختمان سازی ، نه دکتر من دکتر بودن رو دوست ندارم من از بیماری هراس دارم ازش خاطره خوبی ندارم سامان

ترانه_سامان چی؟ کیه؟

دستی به موهاش کشید و پیرهن شو دوباره مرتبط کرد و پرده ی اتاقو جمع کرد و با گیره ی پرده جمعش کرد و برگشت سمتم و گفت :

مهم نیست دیگه به این چیزا فکر نکن ، گذشته است منم دلم نمیخواه این ساعاتی که پیشمی رو خراب کنم ، ولی مادر بزرگ هیچ وقت نفهمید ، هیچ وقت درکم نکرد ، هلن عاشق این بود که تو تولدش دوستاشو دعوت کنه ولی مادر بزرگ هیچ وقت اجازه نداد ، مامان دوست داشت

پنجشنبه ها خانوادش بیان پیشمون ولی مادر بزرگ اصلا نمیداشت مامان بره پیششون چه برسه بیان اینجا ، ی مدت واقعا سختی کشیدیم ، همیشه احساس میکرد رئیسه خونه های ، ماهاست ولی وقتی عمو شاهین بهش گفت که من نمیتونیم از قوانین مزخرفت پیروی کنیم یکم نسبت به قبل بهتر شد ، البته اینم بگم مادر بزرگ ی عادت داره ، اگه از یک نفر خوشش بیاد انقدر تحویلش میگیره که همه بفهمن اون طرف و دوست داره مثلا مادر بزرگ از دختر عمو شایان ، خوشش بیاد همیشه هلن واونو باهم مقایسه میکنه و هلن منو ناراحت میکنه

میدونی

#پارت ۴۲

همیشه ظاهر زندگی مارو میبینن و میگن وای چقدر اینا بهشون خوش میگذره خیلی آزادانه زندگی میکنند هر وقت بخوان بیرون هرچی بخوان میخرن ، آره هر چی خواهیم میخریم ولی اونم به اندازه همیشه ی بزرگتر توی فامیل هست که دیکتاتور باشه .

ترانه_ سینا ؟

سینا_ جونم خانم

ترانه_ سامان کی بود؟ چرا گفتمی بخاطر اون از پزشکی بدت میاد؟

سینا_ خب ، خب سامان برادرم بود ، اون میخواست بره وکیل بشه از اول عاشق وکالت بود کل زندگیش و مشغول خوندن جزوه و موضوعات مهم درمورد وکالت بود ، روزی که قرار بود آیندش رقم بخوره با اومدن مادر بزرگ مجبور شد اونم تجربی بزنه ، دکتر شد زندگیش خیلی خوب بود ، ولی یه روز ی اتوبوس توی برف گیر کرد و چندتا از بچه های گروه شون رو فرستادن اونجا قرار بود دوتا متخصص برن که کارشون هم عالی باشه ، سامان رفت ولی هیچ وقت برنگشت.

ترانه_ چرا؟

نزدیک تر نشست و دستمو گرفت تو دستاش از حرارت دستاش خون تو رگام جریانش سریع تر شد و مغزم کارهای اطرافمو تحلیل نمیکرد ، دهن باز کردم برای اعتراض به وضعیت که پیشونیشو



گذاشت رو پیشونیم نفس های داغش مدام به صورتم برخورد میکرد ، انقدر نزدیک بود که بوی عطرش داشت سلول های گیرنده بینیمو از کار مینداخت هر آن بیشتر نزدیک میشد دستم و روصورتم گذاشتم و بینمون فاصله انداختم ، متوجه شد عقب تر نشست و به لبش زبون زد و به حرفاش ادامه داد .

اون روز وقتی رفتن کوهستان تو برف گیر کردن و هیچ وقت نتونستن برگردن ،

ترانه_ گروه نجات چی رفتن برای کمک ؟

سینا_ چرا ولی با پای پیاده

ترانه_ چرا پیاده؟

سینا_ چون پره های هلیکوپتر و بادهاش تو کوهستان بهمون درست میکرد .

اونا رفتن از گروه چند نفره فقط دونفر و زنده پیدا کردن ، بقیه همه از شدت سرما یخ زده بودن ، سامان حتی دوماه تو کما موند ولی دیگه برنگشت ، هیچ وقت برنگشت زندگیم به داداشم وصل بود بعداز اون هلن شد چشمای من بعد هلنم تو صاحب قلبم شدی ، بخاطر مادر بزرگ نمیزارم تمام داراییم که شما بیید و از دست بدم .

صدای آیفون که پخش میشد خونه تو ساکتی مطلق فرورفته بود ، بابا در و باز کرد و مامان سینارو صدا زدو گفت که بره تو اتاقش دل تو دلم نبود ، از ی طرفم از بودن سینا انرژی میگرفتم ،

صدای سلام و احوالپرسی شون میومد بعداز نیم ساعت مامان سینارو صدا زد که بره پایین صدای پاهای سینا میومد هزارتا صلوات شایدم بیشتر فرستادم که اتفاقی نیوفته سینا بعداز مدت کوتاهی اومد بالا و ازم خواست کمکش کنم بریم پیش مادر بزرگ ولی اون محرم نبود و اگر بعضی وقتا اتفاقاتی میوفتاد همش از سر از دست دادن کنترل بود ، دستمو به دیوار گرفتم و پام نشکسته بود پیمان همش میگفت دست و پاهات شکسته که استراحت کنم راه رفتن باهاش سخت نبود چون زیاد درد نمیکرد آروم آروم رفتم پایین ، سلام کردم و مادر بزرگ اشاره کرد بشین ، ترس عجیبی تو دلم بود همش میگفتم الان میگه پاشو برو بیرون ،



به سمتم برگشت و گفت چرا نداشتی سینا کمکت کنه ؟

_ آقاسینا و من محرم نیستیم ، و ایشون درست نیست ، به من دست بزنن ،

مادربزرگ_ نه خوبه باخودم میگفتم دختری که بیاد خونه ی پسر رو باید قیدشو زد ،

باحرفش انگار آب داغ ریختن روسرم ، و ادامه داد

_ اسمت چیه ؟

_ ترانه ،، ترانه فروتن ۱۹ساله با برادرم زندگی میکنم.

_ مادریدرت چی نکنه فرار کردید؟

_ نه خانم جان فرار نکردیم مادر و پدرم تصادف کردن ،

انگار ناراحت شد ی غم خاصی توی چشمای با ابهتش نشست ، انگار میخواست گریه کنه ولی

بخاطر غروری که توی خانواده داشت ، سکوت کرد ،

_ رشتت چیه؟

_ ریاضی میخونم ، برای دبیری ریاضی

همراهش زبان هم مدرک گرفتم و معلم موسسه ام ،

_ برادرت چی؟

_ پیمان برادرم داره پزشک مغز و اعصاب میشه ، الان هم توی بیمارستان فعالیت داره.

_ خوبه ، درموردت فکر میکنم دختر خوبی هستی .

باحرفش لبخند رضایت روی صورت پدر و مادر و خود سینا نشست نفس راحتی کشیدن ، انگار ی

پیروزی بزرگ یا یه موفقیت هرچیزی میشه گفت

مادربزرگ_ منو توی خانواده مادربزرگ صدا میزنن ولی تو میتونی مامان بگی



_چشم حتما

یه جوری نگاهش میکردن انگار ازش توقع نداشتن ، البته با تعریفاتی که اونا ازش میکردن منم متعجب بودم از رفتارای مادر بزرگ

#پارت ۴۳

فکر کنم ، من همون گزینه ای بودم ، که سینا میگفت :مادر بزرگ ی عادت ی داره که معمولا سخت پسند و اگر هم از یکی خوشش بیاد همیشه ازش طرفداری میکنه.

سینا_ مادر بزرگ ، من ترانه رو میبرم بالا.

ترانه_ ممنون آقا سینا خودم میتونم برم ، میدونید که .

سینا_ بله در جریان هستم ، تا عقد خونده نشه من اجازه ندارم حتی بهتون کمک کنم ،

مادر بزرگ_ ترانه مادر بذار کمکت کنه ،

ترانه_ چشم مادر بزرگ ،

دیگه حرف بزرگ تر نباید زمین بیوفته ، ببخشید من دارم میرم بالا پام یخورده درد داره،

مامان_ برو عزیزم راحت باش چیزی لازم داشتی صدام کن ،

هلن_ مادر بزرگ

مادر بزرگ_ بله، دختر تو دانشگاه نداری؟نشستی به حرفهای بزرگتر از مغزت گوش میدی، پاشو برو تو اتاقت ، دخترم دخترای قدیم ، جرعت نمیکردن بیان چشم تو چشم بزرگتراشون بشینن و زل بزن بهشون، پاشو برو من با پدرت کار دارم ،

مامان_ منم میرم ، تو اشپزخونه کلی کار دارم باید غذا درست کنم.

مادر بزرگ_ زودتر برو کار دارم ،

ترانه_ سینا بازوموگرفت و بهم کمک میکرد که قدم بردارم، درحین راه رفتن، هزاربار درگوشم
 قریون صدقم رفت ، از اینکه مادربزرگ از من اونم تو دیدار اول خوشش اومد خوشحال بود میشه
 گفت داشت بال درمیآورد،

به طبقه بالا رسیدیم البته با فلاکت و سختی ، چون پاهام واقعا داشت واکنش نشون میداد نسبت
 به ضربه ای که دیده بود،

سینا_ ترانه ؟

ترانه_جانم آقا سینا بفرمایید،

سینا_ خیلی خوشحالم ، انقدر که دارم بال درمیآرم شایدم بیشتر فکر اینکه مادربزرگ بداخلاقم ،
 تورو انتخاب نکنه داشت دیوونم میکرد ، تو خانواده ی پدرم بیشتر از هشت تا دختر و پسر بخاطر
 مادربزرگ از عشقشون گذشتن و باکسی که مادربزرگ گفت ازدواج کردن، الان نمیدونم زندگی
 شون خوبه یانه ولی میدونم اگر بد باشه حق ندارن حرفی بزنی چون با مادربزرگ طرفن،

ترانه_ مادربزرگ کجا زندگی میکنه؟

سینا_ مادربزرگم اصلیتش مال تهرانه یعنی جداندرجدش مال تهرانن، ولی پدربزرگم چون اهل
 شمال بود ، وقتی باهم ازدواج کردن، رفتن شمال بخاطر همین مادربزرگ الان تو گیلان زندگی
 میکنه ، بعد از فوت پدربزرگ ، مادر بزرگ خواستگار زیاد داشته چون فقط سی و سه سالش بوده
 که همسرش فوت شده ،

ولی بخاطر بابا و عموها و عمه ها ازدواج نکرده ، وقتایی که حالش خوبه برامون تعریف میکنه ، از
 اینکه بعد از فوت همسرش بچه هارو طوری تر و خشک میکرده که هیچ کس بجز آشناها
 نفهمیدن پدر ندارن ، همیشه تو زندگیش سختی کشیده ، سالی که ازدواج کرده هنوز به سن
 بلوغ نرسیده بوده و بخاطر اینکه بچه دار نمیشده میخواستن طلاقش بدن و فرستادنش خونه ی
 پدرش زمانی که برای طلاق آماده میشن بعد از آزمایش معلوم میشه مادربزرگ بارداره بخاطر
 همین دیگه طلاقش نمیدن بعد از به دنیا اومدن بچه ها موقعی که مادربزرگ سی و سه سالش بوده



پدر بزرگ بیماری ، میگیره و بعد از دو سال و نیم میمیره ، و بعدشم مادر بزرگ میمونه و دختر و پسرای قد و نیم قد ،

#پارت ۴۴

بعد از گذشت زندگی پر از پستی و بلندی ، دخترا رو شوهر میده و برای پسراهم زن میگیره ، بجز بابام ، بابا عاشق دختر همسایشون میشه دختری که از لحاظ مالی فقیر بودن و یکی از برادرش حکمش اعدام بوده بخاطر قتل غیر عمد ، مادر بزرگ به بابا میگه اگر ازدواج کنن باهم از خانواده طردش میکنه ، ولی بابا هرطور که شده به مامانم میرسه ، ی روز مادر بزرگ ، خودشو میزنه به مریضی و همه رو جمع میکنه دور خودش و یه جوری نشون میده که کر شده و منتظر عکس العمل بچه هاش میشه ، همه دنبال راهی بودن برای ارث و میراث ، ولی بابا گریه میکرده و از خدا و اما ما میخواستیم حال مادرش خوب شه ،

از اونجا مادر بزرگ میفهمه ، کسی که حرفشو زمین انداخته بیشتر از همه براش ارزش قائله ،

از اون روز رفتارش با ، بابا تغییر میکنه و بابا میشه فرزند ارشد خانواده ،

ترانه _ روی تخت کنارم نشسته بود و دست راستم تو دستش اسیر شده بود گاه گاهی بوسه های ریز روی دستم مینشوند ، و فوت توی گلوشو میداد بیرون ، درمورد زندگی و گذشته ی مادر بزرگ و پدر و مادرش صحبت میکرد ، همه ی اونا از جهت های مختلف مشکلاتی تو زندگیشون داشتن ، مخصوصا مادر بزرگ، از پدر بزرگ حرفی نزد حتما دوشش ندارن .

سینا؟

سینا_جانم خانمم

ترانه_ پدر بزرگ چی ، پدر بزرگت و نمیخوای بگی؟

سینا_ راستش پدر بزرگ زمانی که مادر بزرگ برمیگرده خونه ی پدرش که آماده ی طلاق بشه ، میره دختر یکی از خان های دهات کناریشونو صیغه میکنه و وقتی میفهمه زنش بارداره انقدر اذیتش میکنه تا بچش بیوفته ، ولی از جایی که خدا راضی بوده به زندگی کردن این بچه ، باهمه



ی مشکلات بچه رو نگه میداره ، ولی بخاطر کتک هایی که از پدر بزرگ میخورده ، چند ماهی میره خونه ی پدرش و بعد از ی مدت برمیگرده چندسال باهم زندگی میکنن و بعدم بیماری بابابزرگ و مرگش و الانم که شکر خدا سر حال و سرزنده است .

#پارت ۴۵

دستشو گذاشت رو شونم و پیشونیشو گذاشت رو پیشونیم ، نفس های داغش صورتمو قلقلک میداد ، از این حالت خندم گرفت و سینا هماهنگ بامن شروع به خندیدن کرد ، درمورد همه ی اتفاقات و چیزهایی که به مغز گردویمون میرسید صحبت کردیم، آخرش که به هلن و بچه باز یاش که رسیدیم ، دلم میخواست درمورد هلن و پیمان صحبت کنم و همه چیزو به سینا بگم،

سینا؟

_جان سینا

_میگم میخوام درمورد یه چیزی صحبت کنم باهات قول میدی ناراحت یا عصبانی نشی؟

سینا_آره قول میدم .

ترانه_متوجه رفتار عجیب هلن و پیمان شدم ، باهم سر سنگین رفتار میکنن ، مدام سرشون تو گوشیه وقتی پیمان پیش ماست هلن طرف گوشیشم نمیره ولی وقتی نیست سرش تو گوشیه بعضی وقتام از دهنش در میره حرف بیمورد میزنه ، مثلا اونبار گفتم بسه اون گوشه رو بزار کنار ، برگشت گفت تو بهش بگو ولم کنه ،

سرمو گذاشتم تو گودی شونه اش عطر تنشو استشمام میکردم ، صدای پای ی نفر طبقه ی بالا رو پر کرده بود ، پشت دروايستاد و صدای مهربونش دلم رو زیر و رو کرد ، وارد اتاق شد از چشمش خوشحالی در حال انفجار و میتونستی ببینی ،

مامان_سینا جان بابات میگه مادر بزرگ گفته ، برای آخر هفته قراره خواستگاری بزار با پیمان

#پارت ۴۶

سینا_ مرسی مامان که خبر خوب آوردی.

مامان_ خلوت کرده بودید؟ چی میگفتید؟

سینا_ والله هیچی مامان باور کن بخدا.

مامان_ قسم نده باشه ، دفعه ی بعدی قسم بدی ، عروسمو توخونه نگه میدارم تنها میری خونت ،
از تنهایی استفاده کامل میبری ،

سینا_ سر راه ی زن دیگه میگیرم ، چیزی که زیاده زن والله.

مامان محکم با دستش کوبید تو صورتش و لبشو گاز گرفت و روبه سینا گفت ،: خاک بر سرم من
تورو این طوری تربیت کردم؟

ترانه رو ناراحت کردی حالا خودتم باید از دلش دربیاری ، درضمن دفعه آخرت باشه جلوی
برگتراز خودت این حرفهارو میزنی فهمیدی؟

فهمیدی؟

سینا_ بله مامان فهمیدم بابت همه چیزم معذرت میخوام .

ترانه_ چهره ی آدم های غمگین رو به خودم گرفتم ، نه اینکه بگم به خودم گرفتم نه واقعا ناراحت
نشدم، سینا تو دلش چیزی نبود ولی باید یاد بگیره چه طوری صحبت کنه که طرف شنوندش
احساس نکنه داره بهش توهین میشه.

سینا_ ناراحت شدی؟

_ سرم رو گرفتم پایین و چشم دوختم به انگشتای پام ، و جواب ندادم .

سینا_ نفسم، عشقم ، عمرم ببخشید منظوری نداشتم من فقط میخواستم جواب مامان و اونم به
شوخی بدم اگه میدونستم قراره این طوری بشه ، صدسال آبی یه همچین حرفی نمیزدم ،



حالا همه چی بخیر شد . بی جنبه های خانواده معلوم شد تو و مامانم .

ترانه_سینا آدم حرف میخواد بزنه ...

باقرار گرفتن لبش روی لبام صدام قطع شد ، گرمای عجیبی بهم تزریق میکرد ، دستامو محکم گرفت و جثه ی ریزمو توی هیکل مردونش پنهان کرد ، صورت مردونشو آروم تکون داد و به حالت اولش برگشت ، پشت به من نشست گوشه ی کناری تخت ، با صدایی آروم گفت :معذرت میخوام ، من نمیخواستم این طوری بشه ،

ترانه_ میخوام بخوابم برو بیرون لطفا!

سینا_ چشم میرم بیرون شب خوش البته قبل از خوابم بهت سر میزنم کاری هم داشتی شماره ی دو رو بگیری با تلفن اتاق هلن به اتاق من وصل میشی ، کمکی چیزی هم خواستی ، به هلن نگو به خودم بگو ،

آخ راستی درمورد هلن و پیمانم بعدا سر فرصت صحبت میکنیم ،

شبت شیرین و سینایی عشقم ،

ترانه_شب بخیر

#پارت ۴۷

ترانه_

این همه نزدیکی اونم تو دورانی که هیچ نسبتی به هم نداریم .

البته کسایی هستن که فقط شناسنامه ای مال همن و قلبن نه ، ولی منو سینا قلبن مال همیم ، شاید تفکرات دخترانه ی من این طوره و سینا فقط منو واسه فرار کردن از بارمشکلات خانوادش میخواد، ازهیچی سر درنمیارم فقط میدونم انقدرم آدم بی محبتی نیست ، که بخواد دختر مردم و الکی به خودش وابسته کنه و بعد جابزنه .



حال

من دست از تلاش برنمیذارم

بالاخره از تخت میام پایین ، صدای برخورد بارون به شیشه پنجره داره دیوونم میکنه باید برسم لب پنجره ، پاهامو روی زمین میزارم برام سخت تنهایی راه رفتن دستمو به تاج تخت میگیرم و بلندمیشم بعد از هر چند قدم یکم وایمیستم ، پرده ی پنجره رو آروم کنار میزنم ، از درز های پنجره بوی نم خاک میاد همون بوی همیشگی ،

این بو و فضا من و یاد خانوم جون میندازه

یادم میاد برام تعریف میکرد که یه روز بعد از نماز مون مهرهارو میزارم جلو پنجره و میرم شب بارون میاد و از زیر پنجره آب میاد داخل و مهرهارو خیس میکنه ، همیشه موقع تعریف کردن بادستای نرمش روسریشو درست میکردو اشکشو با گوشه ی روسری پاک میکرد و ادامه میداد ، مهرها خیس شده بودن اقا جون میخواست نماز صبح بخونه ، میگفت وقتی رسیده به اتاق که من از ترس و بخاطر بوی خوب مهر های خیس اونارو خورده بودم ،

برانداز کردن هوای بارونی تنها چیزی بود که دلمو آروم میکرد انگار جون بهم میداد ، هواسم نبود که شب شده و پیمان نیومده ، نگرانیم بیشتر از این بود که بیاد و مادر بزرگ نزاره که پیشم بمونه دلم مثل سیرو سرکه میجوشید ، به ناچار رفتم طرف تلفن که به سینازنگ بزنم

#پارت ۴۸

شماره ی اتاقشو گرفتم با اولین بوق برداشت

_سلام خانمم چیزی لازم داری؟

_سینا بیا اتاق هلن کارمهم دارم.

چشم اومدم_

تلفن و گذاشتم و دراز کشیدم و پتوروانداختم روم ، منتظر اومدن سینا شدم ،

در اتاق بهم خورد و سینا اومد داخل حوله ی سرش دورگردنش بود و چند تره از موهای خیشش مابین ابروهایش چشمش که بخاطر اب گرم قرمز شده بود ، مستقیم توی چشمای من نگاه میکرد ، از حالتش فهمیدم ترسیده ،

چیزی نیست سینا ولی اگه پیمان بیاد و مادر بزرگ نزاره بیاد پیش من چی؟

اصلا اگه بهش بگه تو کی هستی؟

سینا_ تو اگه با مادر بزرگ حرف بزنی حتما باهات کنار میاد مطمئن باش ،

سینا همیشه من برم خونمون باور کن هم راحت ترم هم ترس اومدن پیمان قلبم و به درد نیاره.

سینا_ روح حرف اقا تون حرف نزن ، میمونی بعدشم با مادر بزرگ حرف میزنی باشه خانمم؟ چی بگم والا چشم هرچی آقای عزیزم بگه راستی سینا یاد هلن و پیمان افتادم تاکی قراره اینطوری باشن؟

سینا_ ببین عزیزکم اینا تازه باهم آشنا شدن باید اخلاق و رفتار شون درست بشه ، باید بفهمن زندگی کردن چه مشکلاتی داره باید خواهر من بفهمه همه جا خونه ی باباش نیست ، که هروقت هرچی خواست براش بخرن ،

زندگی پستی و بلندی داره هلن فقط بلندی دیده ، باید یاد بگیره با پستی هاشم برخورد کنه. هنوز برای رابطه براشون زوده .

#پارت ۴۹

میدونم که پیمانم میتونه براش زندگی خوبی بسازه ، و مثل بابا هرچی خواست و براش فراهم کنه ، ولی پیمان و هلن شاید تقریبا دوسه روزه باهم دارن حرف میزنن حالا به نظرت تصمیم گیری در مورد اونا کار درستیه؟

ترانه_



پس یعنی تصمیم گیری در مورد زندگی ما هم کار درستی نیست، چون ما هم مدت زیادی نیست
همدیگر و میشناسیم، خوب شد بهم گفتی باید بیشتر در موردش فکر کنم و وقتی که کاملاً باهات
آشنا شدم بزارم بیاین خواستگاری،

سینا_چه زودم بهت برمیخوره تلافی میکنی، خب باور کن حرفم منطقی و درسته،

ترانه_ببین سینا جان پیمان و هلن درسته دوسه روز کم تره باهم دارن حرف میزنن ولی ترسم از
اینکه پیش کسی بگن در مورد رابطه شون، هلن همین طوریشم نتونست پیش من راز شو نگه
داره، حالا چه برسه به مادری که دخترش و چند ساله تروخشکش کرده و از چشمش میفهمه تو
دل بچش چه خبره،

گیریم تونست همه رو بیچونه ولی مادر و نمیتونه و اگر مادر بفهمه دیگه نمیشه درستش کرد
قضیه کوچیکی هم نیست،

سینا_میگی چیکار کنم ترانه بخدا دیگه سر در نیارم موندن حیرون، به زندگی خودم فکر کنم یا
خواهرم و دوستم، پیمان خیلی زندگی هارو درست کرد و خیلی هارو بهم رسوند پس از پس
زندگی خودشم برمیاد اصلاً نگران نباش، انقدر توانایی داره که بتونه هلن و کنترل کنه که نم پس
نده،

ترانه_سینا؟

سینا_جان سینا.

ترانه_میشه همیشه همین طوری باشی؟ هیچ وقت تنهام نزاری؟ همیشه مهربون باش،

باور کن همه نباید زندگی های آنچنانی داشته باشن، آدما میتونن با ی خونه ی کوچیکم زندگی
کنن مهم اینکه دل شاد باشه، چرا باید همش مرد خونه لای منگنه باشه واسه خریدن خونه و
وسایل عالی، زیاد زحمت نکش من میدونم که تو نمیخواهی با مال و ثروت بابا چیزی برای
زندگیمون فراهم کنی، پس خودتم زیاد زحمت نکش، من همینکه ی مرد خوب بالاسرم باشه برام



کافیه همینکه ، توی انتظارات دلم خوش باشه ی نفر میاد برام کافیه ، عادت به زندگی های بزرگ ندارم پس زندگی کوچیک برام بهتر از زندگی های بزرگه ،

سینا_قربونت که به فکر آقاتی ، آره درست فکر کردی من نمیخوام از بابا پولی بابت خرید برای خونه زندگیم بگیرم خودمم ی مقدار پول دارم ، ولی خب انقدری نیست که یه خونه اندازه ی اینجا و با وسایل مناسب بگیرم ، اگه به بابا بگم حتی بهتر از خونه و وسایل اینجا برامون خرج میکنه، ولی من دلم میخواد از اول زندگی رو پای خودم وایستم ،

ترانه_عاشقتم اقامون .

سینا_اینطوری نگو دلم ضعف رفت واسه ...

ترانه_کنارم روی تخت نشست و دستشو گذاشت زیر چوونم سرم و بالا گرفت و توچشمم زل زد نفسای گرمش به صورتم برخورد میکرد مثل جریان الکتریسیته داشت دیوونم میکرد ، لباشو آروم گذاشت روی لبام ، و نرم میبوسید عاشق این نزدیکی شدم انگار بهم آرامش میده ، دلم پرمیکشید برای سینا و مردونگی هاش ، بهترین لحظات عمرم و کنارش داشتم تجربه میکردم ،

#پارت ۵۰

ترانه _

چشمای سینا کم خوابی رو فریاد میزد واضح بود برای اومدن مادر بزرگ انقدر استرس داشته که خسته شده و مغزش بدتر از جسمش خسته است ،

سینا_اجازه ی خواب میدید؟

ترانه_اومدم جواب بدم که گوشیم زنگ خورد سینا رفت طرف آینه که گوشیم روی جلوش بود و جواب داد .

سینا_سلام بفرماید؟

صدا_ از زندگیش برو بیرون خیلی فرصت جالبی شد ، ی فرجه ی عالی ، همین که توی آشغال
جواب دادی و تونستم با، باعث و بانی رفتن عشقم حرف بزنم ، ببین مردی بکش کنار بمیرم
نمیزارم به ترانه ی من برسی شیرفهم شد؟

سینا_ چرت نگو ، ترانه الان همسر قانونیه منه فک کنم نفهمیدی گوشیشو من جواب دادم ، برو
پی کارت آقای به ظاهر محترم و مزاحم زندگی آروم مردم نشو ،

صدا_ هه زندگی ای بسازم برات که ی چشمت اشک باشه یه چشمت خون به نفعته نزاری ترانه از
کنارت جم بخوره چون اگه از خونت بیاد بیرون دیگه نمیتونی پیداش کنی ، شبت خوش نو داماد.
گوشی رو پرت کرد تو دیوار دوتیکه شد ، از عصبانیت مشتشو چنان کوبید تو آینه که هزارتیکه
شد و خون دستش چکه میکرد روزمین ،

سینا_ این کی بود؟ کی بود ترانه ؟ کیه که منو تهدید میکنه به گرفتن عشقم؟ کیه هان؟

منو نمیخوای؟ عاشق اونی آره؟

ترانه_ چی میگی سیناجان کی بود پشت گوشی که توروانقدر بهم ریخت ؟

با پاهایی که لنگ میزد به زور رفتم طرفش ، دستشو گرفتم تو دستام و مجبور شدم و شالمو
بستم به دستش چندبار سعی کرد پس بزنه دستمو ولی نتونست روی کارم مسلط بودم و حتی
زلزله هم نمیتونست تکونم بده ،

سینا_ نمیخواه گوربابای منو دستم ترانه ولم کن بزار بمیرم ،

ترانه_ سینا چی میگی ولامن نمیدونم اون کیه اصلا هرکسی زنگ زد و گفت عشقتو میخوام باید
انقدر بهم بریزی؟ بچه شدی سینا؟

سینا_ سخته باور کن نمیخوام کسی مانع رسیدنمون بشه ،

ترانه_ دستشو که بستم سرمو گذاشتم روی گودی گردنش ، آروم لب زدم ، جز تو کسی رونمیخوام
سینا هیچ کس ،



#پارت ۵۱

پیمان_خسته شدم ، دیگه واقعا دارم چرت میزنم فکر نکنم بتونم تاخونه دوام بیارم الانه که مخم
پخش زمین بشه ،

هلن_به به آقا پیمان خوبی چرا نمیای دوساعته منتظرتم بیای شام بخوریم؟

پیمان_عهههه شب شد خدایی؟ دارم میرم ایستگاه اتوبوس سوارشم راستی من شاید نیام اونجا
ترانه میگفت مادر بزرگت اومده گویا خیلی هم قانون مداره میترسم شوتم کنه بیرون ،

هلن_پیمانی یعنی نمیای؟ خب اگه نتونستی بیای بالا، دم در بهم زنگ بزن برات غذا بیارم حرفم
نزن روحرفما وایمیستی تا بیارم خدافظ،

پیمان_چشم .خدافظ.

ای بابا چرا نیستش ، خودم گذاشتمش ته کیفم ، حالا اگه موزیک گوش ندم بدون شک خوابم
میبره ،

از اتاق بیمار اومدم بیرون رفتم سمت ایستگاه پرستاری ، بعد هزارتا امضاء وارد رختکن شدم ،
شایان کنار کمدش وایستاده بود و مثل بچه ها مسخره بازی میکرد و امیر و محمد میخندیدن ، تا
منو دید گفت

السلام و علیک یا برادر پیمان الحوال شما؟

تلخ خندی بهش زدم و از کنارش رد شدم ، باید فهمیده باشه کارش درست نبود ، باسرعت باد
روپوشمو عوض کردم و درکمد و قفل کردم ، کمد ی گرد گیری حسابی میخواست مدتی که
نبودم واقعا کثیف شده بود ،

کیفمو انداختم رو شونم و جلوی آینه دستی به موهام کشیدم و راه افتادم ، احساس میکردم
،الانه که باید فرود پیام تو آسفالت .



نگامو به کفشام دوختم ، بندش باز بود ، به سمت صندلی توی حیاط بیمارستان رفتم و پامو گذاشتم روش و بند و بستم و با سرعت زیادی به سمت ایستگاه راه افتادم مطمئن بودم این ساعت باید آخرین اتوبوس تو ایستگاه باشه، قدمام و به اندازه ی زاویه ی نیم صفحه باز میکردم ، انقدر تند تند از میون آدمآ رد میشدم که صدای چندتاشون دراومد ،

بالاخره رسیدم به ایستگاه خداروشکر آخرین اتوبوس نرسیده بود خداروشکر میکردم که آخرین اتوبوس رسید یه لحظه فکر کردم قابلمه ماکارانیه ، از بس شلوغ بود فقط روی پله هاش خالی بود که حکما اگه اونجا وایمیستادم باهر باز و بسته شدن در تا خونه کتلت میشدم ، ولی به تا صبح موندن تو ایستگاه شرافت داشت ، هرطورکه شده بود وارد اتوبوس شدم ، چه دل خجسته ای داشتم من دنبال هندزفری میگشتم واسه موزیک گوش دادن ،

اتوبوس سر هر ایستگاه دست انداز توقف میکرد همه مثل آدامس میچسبیدن به دسته های وسط اتوبوس که پرت نشن ، جلو بالاخره بعداز پنج تا ایستگاه ، اتوبوس خالی شد و من تونستم بعد از چهل دقیقه بشینم ،

#پارت ۵۲

خستگی و ایستادن تو اتوبوس صد برابر کارم تو کل روز بود ، فکر و ذکرم پیش ترانه و هلن بود ، سرم و گذاشتم روی محافظ پنجره و چشمام و اروم روهم گذاشتم ، سعی کردم ذهنمو و از هر فکری ازاد کنم که حداقل یک ربع بخوابم ، کم کم احساس گرم شدن چشمام حالمو عوض کرد ،

_ایستگاه آخره پیاده شید

باشنیدن صدای راننده سرمو بلند کردم دستی به چشمام کشیدم و بلندشدم بند کیفمو درست کردم و رفتم جلو از کنار شیشه ای که بین راننده و مسافرا فاصله انداخته بود رد شدم و کرایه رو حساب کردم و از پله ها رفتم پایین ، خیابون ها چقدر خلوته سرم و پایین بود که احساس کردم صورتم داره خیس میشه انقدر غرق افکارم بودم که متوجه بارون نشدم کم کم شدت میگرفت قدم هامو بزرگ تر برداشتم سرکوچه زنگ زدم هلن



هلن_سلام بیا جلو در اومدم .

پیمان_چشم بانو اومدم .

کوچه ی جالبی داشتن کلا دوتا خونه تو اون کوچه بود که دوتاشونم بهتر از قصر بودن جلو در ایستادم ، به محض اینکه رسیدم هلن توی چارچوب در ظاهر شد .

سلام پیمان خسته نباشی این غذا امشب تدارکات بامن بود مثل کوزت ها کار کردم ، ببین یه چیزی به خانوادم بگو دیگه ..

هلن بود

سلام بربانوی خودم احتمالاً چیزی به اسم نفس کشیدن دارین شماها؟؟

نفس بکش هلن جان اروم اروم بزار قشنگ متوجه حرفات بشم .

اه اصلاً نمیخوام اینم غذات برو بی احساس .

خدافظ

هلن بود

دلم نمیخواست ناراحت شه اونم از دست من قبل از اینکه در و ببنده دستشو گرفتم که حیرت زده برگشت .

این چه کاریه الان یه نفر میبینه فکر بد میکنه،

پیمان_بزار ببینن مگه چیکار کردم ، روشو برگردوند سمت ساختمان ،

نبینم ناراحتیا نگام کن ، زود زود نگام نکنی میرم دیگه پیدام نکنیا ،

هلن_بله چی میگی ؟ از صبح منتظرتم که بیای الانم که اومدی میگی حرف نزدم ، توقع هم داری

هیچی نگم ، اصلاً نمیخوام حرف بزنی باهات برو ،



اگه میرفتم حتما بیشتر ناراحت میشد چقدرم نازک نارنجیه دیوانه .

تا نخندی نمیرم تا صبح وایمیستم اینجا .

کیفمو از شونم برداشتم و گذاشتم رو پامو نشستم روزمین ، پشت به خونه ،

کنار لبش پرید واضح بود از این وضعیت من خندش گرفته ،

دستشو گذاشت رو شونمو و کنار گوشم گفت پاشو برو مسخره ابرومون رفت الان عموم اینا از

پنجره میبینن بهمون میخندن .

از فرصت استفاده کردم و لپشو کشیدم ،

میخندی یانه؟

میخندم دیوونه کاش یکم باهام حرف بزنی پیمان دلم گرفته ،میشه فقط یکم؟

پیمان_بریم پارک سر خیابون!؟

هلن_ نه دیوانه بزار کلید خونه ی عمو اینا بردارم بریم اونجا من به بهونه ی کتاب میام تو برو جلو

درخونشون وایستا اومدم .

هلنم؟؟

جانم؟؟

لباس گرم بپوش عشقم سرده بارونم میاد خیس میشی سرمامیخوری .

هلن_چشم آقاییم اومدم ،

میخواستم برم خونه استراحت کنم ، ولی هلن دلش گرفته بالاخره هرکه طاووس خواهد جور

هندوستان کشد،از روی زمین بلند شدم و وایستادم تا بیاد ، دلم ضعف میکرد واسش ، دیوونه بود

، منم دیوونه بودم یعنی این چندروزه هلن منو دیوونه کرده عاشق چشماشم یه عشق به تمام

معناست .

دولاشدم داخل حیاط و دید بزنم که دیدم داره میدوئه ،

سرم و چرخوندم طرف پنجره های بالا که یه زن مسنی زل زده بود به حیاط متوجه اون شدم ولی اون منو ندید چون پشت در بودم ، یعنی کیه؟ هلن اومد باید بپرسم .

ولی اگر منو دیده باشه چی؟؟

#پارت ۵۳

فکر نمیکنم دیده باشه ، حالا اگر هم دیده باشه چیز عجیبی نیست ، احتمالاً مستخدمی چیزیه ، هلن_بریم؟

بریم ، راستی هلن پشت پنجره ی طبقه ی بالا اتاق سمت چپیه ی خانم مسنی داشت پایین و نگاه میکرد مستخدم جدید آوردین؟

هلن_دیوانه مستخدم چیه مادر بزرگمه ، برات تعریف میکنم، بزار بریم داخل ،

میگما هلن خونه ی عموتم مثل خونه ی خودتون کپیه عمارت های توی فیلماست ، چیکار میکنید تو این خونه ها والا آدم میخواد از اتاق بره آشپزخونه باید تاکسی بگیره ،

هلن_راست میگی بخدا منکه عاشق اینم که خونه ام مثل خونه ی شما باشه آدم بتونه خودش کارای خونشو انجام بده همش مجبور نشی این و اونو بیاری تو خونت بعدم بترسی که چیزی از وسایل هات کم نشه ،

هلنم گشتمه بدو بریم تو آشپزخونه ،

هلن_آره بیا اینجا بزار ظرف و رومیز تا بشقاب بیارم .

پیمان_برای خودتم بیار ،

هلن_مرسی که بفکر می دنیام من خوردم غذامو تو بخور گشتمه از صبح که سرکاری خسته شدی ،

پیمان_ یا باهم میخوریم یا من چیزی نمیخورم ،

چشم چشم بزار بشقاب میارم باهم بخوریم ،

بشقابو آورد و مشغول خوردن غذا شدیم هر ازچندگاهی نگامون بهم قفل میشد و با ی لبخند مشغول غذا میشدیم ،

راستی نگفتی این خانمه کی بود؟

هلن_مادربزرگمه مادر بابام خیلی حساسه یعنی چی بگم خیلی زورگوئه پدرمارودر آورده الانم معلوم نیست کدوم خبر چین بهش خبر رسونده سینا ترانه رومیخواود و قراره بره خواستگاریش

همه ی ماجرا رو تعریف کرد کم کم داشتم میفهمیدم امکان اینکه باهاش ازدواج کنم خیلی کمه ، میترسیدم مادربزرگش مخالفت کنه ، غذارو خوردیم و تا دم خونشون بردمش و ازش خدافظی کردم ،

تا خونه به این ماجرا فکر کردم ،

تصمیم درستی گرفتم آره باید یه مدت از هلن دور باشم که بهم عادت نکنه اگه بهم عادت کنه و نزارن بهم برسیم بیشترازمن اون صدمه میبینه ،

وارد خونه شدم و مستقیم به سمت اتاقم رفتم و کیفمو پرت کردم روتخت ترانه و طاق باز روی تخت دراز کشیدم و پتورو کشیدم رو صورتم و چشمام و محکم روی گذاشتم که صدای گوشیم بلند شد حتما هلن بود ، سعی کردم بخوابم که چندبار بازم صدای گوشیم اومد که آخر تلفن خونه زنگ خورد ، رفتم سمت تلفن ، ترانه بود

ترانه_چته چرا گوشی رو جواب نمیدی این دختر دق کرد از بس گریه کرد ، حواست کجاست پیمان توکجا سیر میکنی هان؟؟

پیمان_از طرف من ازش معذرت خواهی کن.

بگو خواب بودم الانم باید برم بخوابم ، فعلا

سوکت تلفن و کشیدم و سرم گذاشتم رو بالشت و بتورو کشیدم روم .

اهورا دوستم همسایه کناریمون بود همیشه ویالون میزد گاهی اوقاتم میشد گیتار بزنه و آهنگ بخونه ،

خونه ی خودشون اینجا نبود فقط اینجا کارای موسیقی رو انجام میدادن .

آروم گیتار میزد و آهنگ غمگین میخوند ،

به خودم که اومدم مثل بچه ها تو خودم پیچیده بودم و سرم درد میکرد شده ام مثل دختر بچه هایی که تازه عاشق شدن ، خیلی راحت گریه می گرفت از خودم توقع نداشتم با این سنم گریه کنم ولی کسی نبود به چشمم اجازه باریدن دادم .

قرار بود از تیکه ی قلبم دل بکنم سختم بود سخت زندگی به کامم قرار بود تلخ بشه سرم پایین بود و اشکام روی ملحفه ی روی تخت میریخت ، یاد دوازده سالگی افتادم که گریه میکردم و خانم جون میگفت مرد که گریه نمیکنه.

چرا اتفاقا مرد هم گریه میکنه وقتی دلش بشکنه وقتی خسته بشه گریه میکنه درسته مردا همه کوه دردن ولی بعضی وقتا شکست میخورن .

چشمم بسته بود و فکر میکردم به آینده ی شومی که برای هلن و خودم رقم زده بودم ، درسته چند روزه باهمیم ولی بیشتر از رابطه های پنجاه ساله بهم وابسته شدیم ، کم کم باید بفکر تموم کردن این رابطه ی چند روزه باشیم به نفع هلنمه ،

#پارت ۵۴

نمیدونم کارم درسته یانه ولی مغزم بهم میگه باید کم کم تمومش کنم حتی اگه سخت باشه ،

شایدم نه باید عاقلانه فکر کنم ، ولی الان تنها راه عاقلانه ای که به نظرم میرسه دورشدن ازشه قبل از اینکه بهم عادت کنه ،

چشمامو بستم و غرق در افکارم خودم و به دست خواب سپردم ...

اه ساکت شو دیگه همیشه اول صبح صدات رو مخمه ،

بلند شدم ساعت گوشی رو تعویق ده دقیقه ای گذاشتم ، ده دقیقه هم ده دقیقه است ، دیشب شاید بدترین شب زندگیم بود ،

گوشی دوباره زنگ خورد اینبار بلندشدم چشمم به صفحه ی گوشی خورد دلم سوخت از دیشب تا صبح هر دقیقه پیام داده بود ،

میس کال هاشم زیاد بود ، امروز قرار نبود برم بیمارستان ، کافه هم امروز بخاطر خرابی لوله ها بسته بود ، باید میرفتم دنبال ترانه بیارمش خونه ،

رفتم جلوی آئینه دستی به سر و صورتم کشیدم و وارد آشپزخونه شدم آبی به صورتم زدم و روی میز چندتا لقمه نون و پنیر خوردم و باز رفتم اتاقم برای تعویض لباس هام ، پیراهن سرمه ای مو با شلوار کتان سورمه ای برداشتم پوشیدمون آخرم کت مخملم و تنم کردم و مثل همیشه یکی از شال های ترانه رو دورگردنم پیچیدم قبلا عینک نمیزدم ولی الان چشمام درد میکنه .از در خونه خارج شدم وبه سمت تاکسی های زرد رنگ رفتم ،

چند دقیقه ای تو راه بودم تا رسیدم سر خیابونشون ..

دلم از هیچی نمیترسید جز دیدن و روبه رو شدن باهلن که حتما از دستم ناراحت بود ، قدم هامو سریع تر برداشتم تا این ماجرا زودتر خاتمه پیداکنه ، دم در با اولین حرکت زنگ رو زدم و وارد حیاط شدم ، درسالن و بازکردم و وارد سالن شدم هیچ کس نبود تو خونه نفس میکشیدی صدای نفاست اکو میشد داشتم کم کم نگران میشدم ، به وسط سالن که رسیدم صدای پیرزنی توجهمو جلب کرد ، مغزم بهم گفت این همون شخصیتیه که قراره زندگیتو خراب کنه ، دل چرکین به سمت صدا برگشتم خانم مسن زیبایی بود ،

مادربزرگ_پسر جون یادندان بهت وارد یه جایی شدی سلام بدی؟؟

پیمان_معذرت میخوام خانم امیدوارم دیگه این فراموشیم تکرار نشه و شما هم منو ببخشید

سلام من برادر ترانه ام اومدم دنبالش و اینطور که معلومه هیچکس اینجا نیست درسته؟

مادربزرگ_سلام پس تو برادرهمون عروس خوشگله ای آره نیستن رفتن بیمارستان.

پیمان_معذرت میخوام بیمارستان برای چی؟

چیزی شده خواهرم حالش خوبه؟سینا چیزیش شده؟پدرو مادر خوبن؟

مادربزرگ_زبون به دهن بگیر بچه چقدر حرافی میکنی ،

هلن و بردن بیمارستان دختره ی چشم سفید داره مایه آبروریزی خانواده ی ما میشه خودم

حالش میکنم که دیگه از این غلطا نکنه ،

تقصیر پسرمن نیست مادرش بهش زندگی کردن یاد نداده.

_صدای مادربزرگ یکی درمیون به گوشم میرسید ، سعی کردم خون سردیمو حفظ کنم و

پرسیدم!چرا مادربزرگ چیزیش شده ؟

مادربزرگ_نزدیکای صبح رگشو زده دختره ی نفهم ، معلوم نیست دردش چیه .

_کدوم بیمارستان مادر؟؟

_بیمارستان خاتم الانبیاء فقط اونجا قبولش کردن برای عمل .

_عمل برای چی؟؟؟

_خیلی دیر بردنش احتمال اینکه از کما برگرده خیلی کمه ،

_من میرم اونجا فعلا خدافظ،،

_وایستا توهم مثل خواهرت باحیا وبا ادبی سوئیچ ماشین راندم رومیزه بردار برو

پیمان_چشم مرسی جبران میکنم



و شروع کردم دوییدن تو خونه سوئیچ و برداشتم و درعرض یک ثانیه کمتر از خونه زدم بیرون تا رسیدم بیمارستان صدبار نه هزار بار خود بی رحممو فحش دادم ، اگه با مادر حرف میزدم شاید به زور قبول میکرد اشتباه کردم ، توی خیابون دنبال جا گشتم تا بالاخره ماشین و یه جا پارک کردم و وارد حیاط بیمارستان شدم ..

#پارت ۵۵

هیرون دنبال ایستگاه پرستاری بودم تا چشمم به ته سالن خورد که ترانه نشسته بود رو صندلی و عمامه کنارش بود معلوم بود به زور اومده ، و حتما پاش درد میکرد خودمو بهشون رسوندم مادر سینا گریه میکرد و ترانه هم اشکاش از روی گونش سرمیخورد و روی زمین میریخت ، رفتم سمت سینا که دستشو گذاشته بود رو دیوار تکیه داده به بهش

_سلام سینا چه خبره؟ چیشده؟ هلن کوش حالش چه طوره تروخدا بگو تا اینجا جون به لب شدم مادر بزرگم درست و حسابی حرف نمیزد،

سینا_ داداش ...

بغضش بهش اجازه صحبت نمیداد ولی من ازش جواب میخواستم .

_جواب بده حرف بزنی چه بلایی سر هلن اومده؟؟

سینا_ دیشب بعد از اینکه کتابشو از خونه عمو آورد رفت تو اتاقش لامپ اتاق تا دوساعت روشن بود بعدش رفت پیش ترانه که باهم حرف زدن و باگریه برگشت اتاقش ، بعدم نزدیکای صبح صدای گریه میومد از اتاقش گفتم نرم تا نیم ساعت صبر کردم بعد صدایی نیومد ترسیدم و رفتم تو اتاقش که دیدم کف اتاق پر از خونه الانم دکتر میگن خون زیادی از دست داده احتمال اینکه بره کما بالاست ،

_نمیزارن کسی بره پیشش؟

سینا_ گفتن یکی یکی برین پیشش ، مامان رفت ترانه هم رفت من باید برم که دلم نمیاد خواهرم رو تو این حال ببینم ..



_میشه من برم پیشش؟

سینا_ آره برو بعد از تو من میرم .

وارد اتاقش شدم قلبم فشرده شد هزارتا دستگاہ بهش وصل بود کنارش نشستم ..

پاشو خانومم پاشو نبینم مریضیتو دیوونه شدی پس که از من و زندگیت میگذری ، دستشو محکم تودستام فشاردادم هیچ عکس العملی نداشت نفس کشیدنشم به زور دستگاہ بود هیچ وقت خودم و بخاطر این کارم نمیبخشم باعث اینجا بودن عشقم منم من هیچ وقت از گناهم نمیگذرم هلن تروخدا جان عشقت مرگ پیمانته چشمات و بازکن نفس من ی بار دیگه صدام کن من بدون تو چیکارم ، منو دوست نداری به مادرت نگاه کن ،چقدر نگرانه ،

تا شب توبیمارستان پشت شیشه نگاه میکردم به هلن به صورت مثل ماهش صدای اذان به آسمون طنین انداخت به سمت روشویی رفتم و وضو گرفتم بعد از نیم ساعت خواهش و تمنا بهم اجازه دادن کنار هلن نماز بخونم نماز و شروع کردم

#پارت ۵۶

نماز خوندم طاقت و تحملم سر اومد و گریه کردم ،

خدایا صدامو نمیشنوی؟

قسمت میدم به بزرگیت هلنمو بهم برگردون ..

سجاده رو جمع کردم و رفتم کنار هلن دستاشو گرفتم تو دستامو بوسه بارونش کردم ،چقدر انتظار باز کردن چشمای هلن برام طاقت فرسا بود ،

هلن ، هلنم

تروخدا چشماتو باز کن من بدون تو هیچم ...

چشماتو باز کن ، پرستار در و باز کرد و وارد اتاق شد و به زور منو از اتاق بیرون کرد ، تکیه دادم به دیوار از صبح هیچی نخورده بودم ..

حتی یه فکر خودمم نیوفتادم صدای شکمم و میشنیدم ، از ساختمان بیمارستان خارج شدم و رفتم سمت بوفه ی کنار داروخانه ی اورژانس شیرکاکائو و کیک خریدم ، نشستم روی صندلی آهنی کنار بوفه و کیک و خوردم

بعد از خوردن کیک رفتم بالا

اطراف اتاق هلن پراز پرستار و دکتر بود ترس کل وجودمو گرفت هجوم بردم طرف در اتاق که پرستار گفت مریضتو از کما خارج شد ولی نبضش منظم نیست به یه نفر اهدا کننده خون هم نیاز داریم .

_خودم خون اهدا میکنم آزمایشات روهم انجام دادم

پرستار_ آماده شید که حیاتیه ،

رفتم سمت اتاق نمونه گیری روی تخت طاق باز دراز کشیدم و پرستار وارد اتاق شد و سوزن و وارد دستم کرد ..

بیشتر از نیم ساعت منتظر بودم که کارای اهدا رو انجام بدن

پرستار_ آقای محترم چند لحظه تشریف بیارید .

_بله اتفاقی افتاده؟

پرستار_ خیر فقط خواستم بگم هلن خانوم به هوش اومدن و میتونن حرف بزنی اگر دوست دارید میتونید برید داخل.

_مرسی متشکرم .

وارد اتاق شدم روشو ازم گرفت و چرخید به طرف دیوار و پنجره ، طوری رفتار میکرد که انگار تا حالا منو ندیده .

_هلنم بخدا قسم که تو این چند ساعت فهمیدم بدون تو زندگیم پوچه و بی معنی قسمت میدم دیگه این کار و انجام نده دیوونه میدونی چقدر ترسوندیمون .مامان چند بار از حال رفت ترانه از صبح تا چند ساعت پیش اینجا بود ، حرص مادر بزرگم که حسابی در آورده بودی آتیشی بود .

هنوزم نمیخواهی حرف بزنی؟ حالا چیکار کردم که بامن قهری؟

برگشت ستم و بغض گلوش اجازه ی صحبت نمیداد بهش چشمش پراز اشک بود و برق میزد .با اعصابنیت و طعنه جوابمو داد

هلن_ تازه میپرسی چیکار کردم؟ خیلی مردی پیمان خیلی ، دیشب بهت چندبار پیام دادم اصلا پیام بخوره تو فرق سرم چندبار بهت زنگ زدم جوابمو ندادی ، من نفهمم خودمو زدم به خوش خیالی که حتما روسایلنته چرا جواب ترانه رو دادی؟ نکنه تو راه که داشتی میرفتی بهتر از من گیت اومد آره؟

دیگه نمیخوام باهات حرف بزnm حاله از کارات بهم میخوره

به گریه افتاده بود به صراحت میتونم بگم با افتادن هر قطره از اشکاش قلبم فشرده میشد ، حاله بد تر از هلن بود..

بودن با هلن آرزوی من بود ، البته که من از مادر بزرگ یه آدم آهنی بزرگ ساخته بودم که برخلاف تصورم خانم خوبی بود ...

نزدیکش شدم و دستشو گرفتم انقدر محکم که صدای آخش دراومد ولی مجبور بودم محکم بگیرم که دستش تو دستم باشه ،

نفسم ، معذرت میخوام دیشب حاله خوب نبود باورم کن جواب ترانه ر هم به زور دادم گفتم نترسه با اون حالش بلند شه بیاد خونه ، من ، من دلم نمیخواد یک تار مو از سرت کم بشه دیوونه ، حالا برگرده خانمم ببینمش که براش خبر خوب دارم ،

هلن_ بسه خر شدم ، ولی دفعه آخرت باشه دلم نمیخواد دفعه ی بعدی تو سرد خونه منو ببینی ،

خبر خوبت چیه؟



_ خب شیرینی بده تا بگم بهت وگرنه تا فردا صبحم اگه بال بال بزنی عمرا اگه بگم مادر بزرگ از من خوشش اومده ،

هلن_ خسته نباشی اصلا نگفتی

آخ

_چیشد؟؟

هلن_ جای سرمم درد گرفت سر گیجه هم دارم میخوام یکم استراحت کنم در مورد مادر بزرگ هم بعدا حرف میزنیم .

پیمان_ نا غافل خم شدم و آروم لبشو بوسیدم انقدر یه هویی بود که حیرت زده بهم چشم دوخته بود و نگام میکرد .

_ خدافظ بانو بیرون منتظرم تا بیرنت بخش ،

هلن :باشه

#پارت ۵۷

ترانه

از وقتی هلن خودکشی کرده دل تو دلم نیست مادر بزرگ مدام نق میزنه و مامان هم همش گریه میکنه ، سینا حال درستی نداره ، تنها کسی که میتونه مادر بزرگ و کنترل کنه منم وای به حال روزی که همه بفهمن هلن برای چی و برای کی خودکشی کرده همین که پیمان اونجاست معجزه ایه که اجازه موندن همراه رو ندارن و پیمانم با پارتی و دوستان دکترش اونجا مونده ، ترک پام رمقی برام نذاشته بمونه ، از صبح دردش دوبرابر شده دلم نمیخواد به سینا بگم نگران تر از همین حالاش بشه ،

سینا_ ترانه پاشو بریم بالا استراحت کنه اینطوری که تو نشستی معلومه پاهات تا دوسال دیگه هم خوب نمیشه،

مادر بزرگ _ مادر لجبازی نکن بزار کمکت کنه برو استراحت کن ، فردا این دختره ی چشم سفید بیاد تو این خونه من خونه رو آتیش میزنم پسرم دیگه بی ابرو رو تو خوش نگهداره نداره،

معلوم بود اگر بیشتر از این بمونیم سینا با مادر بزرگ درگیر میشه ترجیح دادم گناه کنم تا اینکه شاهد دعوی اونا بشم دستمو انداختم دور گردن سینا که خودش از این همه راحتیم تعجب کرد ، ولی خیلی ریلکس به کارش ادامه داد و بهم کمک کرد تا رفتیم بالا ، روی تخت دراز کشیدم و خواستم پتورو بکشم روم که با یه حرکت سینا کنارم دراز کشید .

بوی عطرش منو تو خودش حل میکرد دلم نمیخواست بازم از کوره در بره و احساس راحتی بکنه خواستم بچرخم که با دستش مانع تکون خوردنم شد چشمش بسته بود و فقط لبخند میزد ، ولم کن سینا پاشو برو اتاقت زشته اینجا من و تو اونم وقتی محرم نیستیم.

سینا _حالم خوبه از اینکه عشقم کنارمه و خواهرم حالش خوبه از اینکه عشق خواهرم حتی بیشتر از من دوسش داره و از صبح لحظه به لحظه بهش سر زده و فکر میکنه من نمیدونم .

حالم خوبه چون قضاوتت به جا بود وهلن و پیمان از پس هم بر میان ،

همه چی آرومه من چقدر خوشبختم .

مادر بزرگ راضی ازدواجمونه از وقتی اومدیم از پیمان و ادبش تعریف میکنه و سرکوفت میزنه بهم ، از این بهتر دنیا الان به کام منه نمیزارم کسی مانع پیشرفتم بشه .

با یه حرکت بدون ملاحظه کردن پام بغلم کرد و پشت سر هم پیشونمو میبوسید ..

سرشو عقب کشید و لب زد ، عاشقتم .

همیشه با گفتن این حرفاش قند تو دلم آب میشد و میخواستم از صمیم قلب بغلش کنم انقدر که حلش کنم ..

#پارت ۵۸



خسته و بی جون ، سرم روی سینش خوابم گرفته بود که با تقه ای که به در خورد سه متر از جاش پرید و نشست روی صندلی کنار تخت چهرش واقعا دیدنی و خنده دار بود موهای بهم ریخته و چشمای پف کرده ، مامان فهمید هواپسه سریع درو بست و رفت ،

با بسته شدن در صدای خندم اوج گرفت که سینا عصبانی شد

سینا_ زهرمار دیوانم کردی وقتی اینجایی کنترلمو از دست میدم الان مامان فکر میکنه زن ندیده ام که هربار در و باز میکنه من و تو این حالت بهم ریخته میبینه،

ترانه_ خب اگه ناراحتی میرم خونمون چه کاریه الان زنگ بزن پیمان بیاد میخوان برم راستش خسته ام شدم از این چهاردیواری اتاق برام یکنواخت شده میخوام برم خونه ی خودمون اونجا راحت ترم سینا اینجا یکم سخته توهنوز نامحرمی و پدر هم همین طور ، ناراحت نشو اینا حقیقته ، میدونی!! یه جورایی میتراسم همه پشت سرم حرف دربیان که هنوز عقد نکرده اومده خونه ی مادرشوهرش ، از حرف های مردم بدم میاد سینا من سر مرگ پدر و مادرم کم حرف مردم و تحمل نکردم .

سینا_ تو چرا انقدر بی جنبه ای و زود جبهه میگیری؟ وای نه جدا چرا؟؟ من یه حرفی زدم ، خانم فلسفه می بافه ..

_ نه به خاطر حرف تو نبود باور کن خسته شدم میخوام برم خونه ،

سینا_ فردا هلن مرخص میشه میخوای بری؟؟ چه کاریه بمون فردا برو ..

_ فردا شاید برگشتم ولی دیگه نمیتونم بمونم .

سینا_ این وقت شب جنی شدی میخوای بری آخه چی بگم به تو الان خودم میبرمت خونه راستی پیمان که بیمارستانه تنهایی میخوای خونه چی کار کنی ؟

_ من همیشه تنها بودم وقتایی که پیمان شیفت شب بود تنها میموندم برام عادی شده از پس کارام برمیا م نگران نباش سینا جان .



سینا_ بیخود اون موقع ها پات تو گچ بود؟ نبود که از پس کارات برمبومدی حالا هم حرف نباشه بگیر بخواب ، فردا جنگ درپیش داریم ،

اینبار تقه ی محکمی به در خورد که سینا گفت

_مطمئنم مادر بزرگه

بلند شد و سر و روشو سریع مرتب کرد و درو باز کرد مادر بزرگ باهمون ابهت خاصی که داشت وارد اتاق شد و به سینا گفت

مادر بزرگ_ سینا صندلی رو بزار جلو تر میخوام بشینم پیش عروس خودتم بشین باهات حرف دارم ،

سینا چشمی گفت و طبق گفته ی بزرگ خاندان ملک تاج خانم عمل کرد ،
و کنار مادر بزرگ نشست .

مادر بزرگ_ اصلا خوش ندارم درمورد شما دوتا حرف دربیارن که نامحرم اینجا نگه میدارید ، بین دخترم جمعه شب به خانوادت بگو آماده باشن بیایم این قضیه رو تمامش کنیم خودمم برات یه عروسی مفصل میگیرم که همه انگشت به دهن بمونن ، سینا توهم گوش کن از فردا میوفتی دنبال کارای وسایل خونت فهمیدی؟ از هر چیزی بهترین رو میخری؟ شیرفهم شد بهترین !!

خونه ی توی شمرونم مال شما تا وقتی که خودتون خونه خریدید توش زندگی کنید ، به باباتم کاری نداشته باش اون هرچی داره مال خودشه ،

سینا_ مادر بزرگ با اجازتون منم یه حرفایی برای گفتن دارم، راستش من از وقتی به سن قانونی رسیدم خودم کارای خودمو انجام دادم و بابت هیچ چیزی از بابا پول نگرفتم الانم اگه اجازه بدید خودم زندگیمو میچرخونم ، به قول ترانه اگه دلت خوش باشه و عاشق باشی زندگی تو کوچیک ترین خونه ی پایین شهر مزش بیشتر از زندگی توی قصر های بالاشهره .

مادر بزرگ_ نه مثل اینکه تو اون کله ی پوک شما دوتا اندازه ی سر سوزن عقل پیدا میشه ، ولی من نمیذارم شما از اول زندگی سختی بکشید فعلا تو خونه ی من باشید تا زمانی که خودتون خونه



بخرید ، این وسایل ، جهزیه رو هم بهتون کادو عروسی میدم دیگه هم حرفی نباشه ، که دو تا تو نم میکشم .

#پارت ۵۹

-آخه مادر بزرگ

مادر بزرگ_ نشنیدم چی گفتی جدیدا انقدر گستاخ شدی که روی حرف من حرف میزنی؟؟ دلت یه گوش مالی حسابی میخواد؟

بعدم لبخند آرومی کنار لبش نشست به صراحت میگم این مادر بزرگ بهترین مادر بزرگ دنیاست ، با دستاش که چند تا چروک روش افتاده بود موهای رنگ شدشو داخل روسریش کرد و به سینا گفت

_پاشو برو تو اتاق بهت گفتم کمک کن تا بیاد بالا نگفتم که بیا بگیر بخواب اینجا ،

سینا چهره ی خجالت زده ای به خودش گرفت و با معذرت خواهی کوتاهی از اتاق خارج شد ، مادر بزرگ هم بعد از رفتن سینا از اتاق خارج شد ،

دلم یه خواب آروم میخواست به محض خاموش شدن لامپ سرمو فرو کردم توی بالشت و چشمامو بستم به خواب عمیقی فرو رفتم به حدی بی خوابی کشیده بودم که به ثانیه نکشیده بود خوابم برد ،

صبح با صدای هیاهوی پیچیده شده توی خونه چشمامو باز کردم ، تا سر حال شدم فهمیدم پیمان هلن رو آورده و مادر بزرگ اجازه ی ورود بهش رو نمیده ترس اینکه سینا دعوا نکنه دل شوره ی عظیمی تو دلم انداخت ، اعصابم رو زیر بغل گرفتم و آروم آروم قدم برداشتم تا رسیدم سر پله مادر بزرگو دیدم که روی کاناپه نشسته بود و بابا براش آب قند درست کرده بود و با قاشق مدام قاطیش میکرد که صداش کاملا روی اعصاب بود ، چشمم به هلن افتاد روی پله ی جلوی سالن نشسته بود و کنارش پیمان با صورت قرمز ایستاده بود ، پله هارو یکی یکی گذروندم و رسیدم به

هلن سینا از پیمان خواست که منو هلن و ببره خونه ی خودمون پیمان سریع هلن روبه ماشین
سینا رسوند،

سینا به سمت اتاق رفت و کیف و پانچ منو برداشت و برام آورد و باکمکش سوار ماشینش شدیم و
به طرف خونه راه افتادیم .

#پارت ۶۰

تمام راه تو فکر این بودم که نکنه هلن بخاطر اتفاقی که افتاده دوباره دست به کار احمقانه ای که
یکبار زده بود بزنه ،

سکوت عجیبی بینمون حاکم بود برای عوض شدن جو سنگین و تلخ ماشین ، حرف زدن رو
شروع کردم .

_سینا یه موقع فک نکنی تو ماشینت سی دی آهنگ داری که مدیونت میکنم ،

سینا_ تو این وضعیت آخه ترانه؟

_پیمان هم که فهمید چرا پافشاری سختی روی عوض شدن جو دارم خندید و شروع کرد به
دلک بازی حرفها و جک های با مزه میزد ، حتی هلن هم میخندید و تایید میکرد و پیمان و
همراهی میکرد ، سینا تو آینه منو میپایید انگار قرار بود فرار کنم ،

سینا_میگم پیمان تو خوش بخت ترین برادر دنیایی که ترانه رو داری من جای تو بودم روچشمام
نگهش میداشتم ،

پیمان_بینم تو چه گلی به سر ما میزنی با این ترانه بانو .

راستی پسر توکه خوش شانس تر از منی هلن خانم فوق العاده است ،

سینا_آره میدونم هیچ کس نمیگه ماست من ترشه ، جرعت نداری بگی هلن بده که باهات قطع
رابطه میکنه .



همه خندیدن به سوپر مارکت سرکوجه که نزدیک شدیم به پیمان اشاره کردم که باید خرید کنه از سینا خواست ، که ماشین رو نگه داره ، اونم ماشین رو نگه داشت و باهم پیاده شدن که برن خرید کنن ، فرصت خوبی بود انقدر هلن و قلقلک دادم که جیغ میزد که الان کنترلمو از دست میدم ،

انقدر خندیده بودیم ، که اشک از چشمامون میومد

#پارت ۶۱

پیمان و سینا که وارد ماشین شدن از شدت قرمز شدن صورت و چشم ما متعجب شدن ، البته اونا فکر میکردن ما گریه کردیم ، سینا انقدر ترسیده بود که رنگش پریده بود ،

سینا_چرا ، چرا گریه میکنید باز چیشده؟

هلن_برای مادربزرگت گریه کنم ان شالله، داشتیم میخندیدیم ،

سینا_بامادربزرگ عزیز من چیکار داری ، تازه از خانواده ی زن من خوشش اومده ، میخواد برام بهترین عروسی دنیاروبگیره ،

تو آیینه بهش اشاره کردم که ادامه نده هر لحظه ممکن بود هلن بخاطر این تبعیض گریه کنه ، راستش بهش حق میدم من تو کل عمرم که پیش خانم جون و آقاجون بودم هیچوقت بین من و پیمان یا هر دختر دیگه ای تبعیض قائل نمیشدند ، ولی مادربزرگ مدام بین نوه هاش یکی رو داشت که بهش سرکوفت بزنه ، و ناراحتش کنه ولی قلب آروم و مهربونی داشت .

سینا!-خانم فروتن ایزو فکرینگ ...

پیمان_باخواهرمن چیکار داری بزار فکرشو بکنه فعلا که دورگردون چندروزه به مراد خواهر خوشگل من میچرخه ، بایدم خوشحال باشه و از زمانش استفاده کنه ، بهترین عروسی همیشه آرزوم بود ؛خواهرم بهترین و خوشگل ترین عروس شهر بشه ، بهترین زندگی رو داشته باشه ، انقدر از زندگیش لذت ببره که گذشته ی تاریکشو فراموش کنه، مرگ مادر و پدرش و فراموش کنه ،

دیگه مثل قبل نیست دیگه شبا باگریه از خواب بیدار نمیشه دیگه بهونه ی مادر و کمتر از قبل میگیره دیگه کمتر سر کمد بابا میره ،

دیگه کمتر لباسشو میشوره و اتو میکنه ...

سینا ممنونم که زندگی خواهرمو شیرین کردی فقط ، فقط بهم قول بده اذیتش نکنی چون این دختر به جون من بنده یه تار مو از سرش کم شه دنیام بهم میریزه ، دیوونه میشم ، میدونی که؟؟

سینا_چشم بخدا نمیزارم آب تو دلش تکون بخوره ، قبل از اینکه دهن باز کنه هر چیزی بخواد براش فراهم میکنم ، جای خالی کسی رو نمیتونم براش پر کنم ولی میتونم لحظاتهش رو شیرین کنم که کمتر یاد گذشته اش بیوفته قول میدن ، قول شرف که همیشه پیشش باشم و تنهانش نذارم ،، قول شرف نه قولی که این بچه سوسولا برای دوست دختراشون ازش حرف میزنن و فرداش میزنن زیر قولش ،

قول واقعی ...

پیمان_ تو مردونگیت شکی نیست داداش ، قبولت دارم ...

هلن_ مادخترمونو نمیدیم الکی حرف نزنید ترانه فعلا میخواد درس بخونه ،

سینا_ نیم ساعت وقت داره درس بخونه ،

هلن_ زکی مگه شهر هرت سه چهار سال درس بخونه بعد اگه پیمان راضی شد ازدواج میکنید ، دیگه هم حرفی نباشه ،

#پارت ۶۲

دستشو محافظ بین صندلی و سرش کرد و تکیه داد به صندلی و لب زد ،

_ خلاصه که اینطور یاست آق سینا میخوای بخواه نمیخوایم دخترمون ماشالله چشمم کف پاش خواستگار زیاد داره تو نشدی بعدی بعدی بعدی ، کم نیستن که والله .



دستی به موهاش کشید و تره های موهاش که از شال بیرون بود و فرستاد داخل و یکم جابه جا شد ،

سیناکه قیافه مظلوم به خودش گرفته بود تو آینه بهم نگاه کرد ،

آقا پیمان من و ببین دختر ما قراره درس بخونه فعلا ازدواج نمیکنه به فکرش نباش،

باگفتن این جمله صدای پیمان و هلن دراومد که نشان دهنده اعتراضشون نسبت به حرف من بود ،

هلن_بیا و خوبی کن ، حالا تلافی نمیکردی هلاک میشدی؟

ترانه_تلافی نمیکردم دل آقا داداشت میشکست و با من قهر میکرد که چرا جواب تروندادم ،

پیمان_بحث بالا نگیره ها ،

اصلا بیاین لواشک بخوریم چه طوره؟

ترانه_من لواشک دوست ندارم ، لواشک های بیرون معلوم نیست با چی درست شدن نخورید
تروخدا ضرر داره ،

هلن_نگو دلت میاد به این لواشک های خوشگل بگی مضر؟؟

ترانه_بله که دلم میاد البته تو گناهی نداری ، این از آداب و رسوم ماست ، چیزی که ضرر داشته
باشه رو روزی هزاربار استفاده میکنیم ، حالا اگه بگن روزی سه ثانیه ورزش باعث افزایش طول
عمر میشه هیچکس انجامش نمیده ،

هلن_بابا دکتر ، بابا مهندس ،

خوبی رشته های نظری همینه دیگه قشنگ دینی رو فرامیگیرید و پند و نصیحت میدید آفرین ،
آفرین ، دلم روشن شد بالاخره سر کلاس استاد تقوی یه نفر به حرفاش گوش میکنه،

#پارت ۶۳

ترانه بله که گوش میده ، این همه زحمت میکشم ، پول میدم بایدم درس بخونم مگه الکیه دختر ،
آقا سینا از این کوچه میانبر بزنی زودتر میرسیم ،

سینا که چشمش مدام از تو آینه عقب و میپایید ، سرشو به معنای چشم تکون داد و پیچید
توی کوچه ،

پیمان_دمت گرم دختر این راه هارو از کجا پیدا میکنی آجی؟

راستی مگه نگفتم از کوچه پس کوچه نیا فقط خیابون، هان؟

ترانه_بخشید یادم رفت بهت بگم یکبار شد ، معذرت میخوام دیگه تکرار نمیکنم ،

سینا_قرارم نیست تکرار بشه بعد از عقد خودم هر جا که بخواد بره در خدمتشم ، نمیزارم تنها
جایی بره،

هلن_اوهو ، از الان غیرتی بازی، داداش منو ببین فهمیدیم غیرت داری ،.

سینا اخماش رفت توهم و ناراحت شد ، و گفت :حالا که من امروز اصلا سالم خوب نیست
شماهمش اذیتم کنید ، فقط یک ساعت مراعات کنید ، حله .

پیمان و هلن چشم دیگه زیبا بسته خفه شدیم،

با این حرف زدنشون باز همه خندیدم ، و نزدیک میشدیم به در خونه ، به خونه که رسیدیم
پیمان پیش قدم شد و در و باز کرد و هلن هم وارد حیاط شد ، خواستم پیاده بشم که سینا با
دستش مانع شد ،

سینا بیا جلو بشین بریم ، کارت دارم ،

-آخه داداشم !!!!

سینا_داداشت چی خودم بهش گفتم ؛



سکوت عجیبی دوباره فضای نجسب ماشین و گرفت حالم بهم میخورد از این جور فضاها که آدم و داغون میکنه ،

سینا ، من خسته شدم ، فضای ماشین خفه کندست ،

سینا_یکم دیگه از شهر خارج میشیم، اونوقت نگه میدارم عشقم ،

باشه ، ممنون که گفتی ؛

نگاهم به ساعت افتاد از حرفی که زد چهل دقیقه گذشت ولی ما هنوز نرسیدیم ، چشمامو روهم گذاشتم ، که صدام زد ..

سینا_ترانه میتونی پیاده بشی؟ کمکت کنم؟

ترانه_اطرافم پر از هیچ بود ، خالی خالی فقط ماشین ما بود و دوتا دره و رشته کوه،

چرا اومدیم اینجا سینا؟؟

کنارم ایستاد و آرام دستشو حلقه کرد دور کمرم ،

سیناخوب اینجا به نظرم آرام ترین جای دنیاست ، عاشق اینجام ، دقیقا وقتایی که پیمان میگفت برات خواستگار اومده و من لال میشدم میومدم اینجا ، انقدر گریه میکردم تا دلم خالی شه ، من به این باور های غلط کاری ندارم ، مرد گریه میکنه وقتی حرف دلشو نتونه به کسی بگه ،
گـریه مـیکنه ،

اووو چه مرد باحالی دارم ، من .

سرشو انداخت پایین و ریز ریز میخندید ، عاشق این بودم که سرشو بندازه پایین و بخنده انگار دنیارو بهم میدادن ، سینا ریلکس ترین و آرام ترین مرد دنیابود ، همیشه با آرام بودنش آدم و آرام میکرد ،

دستش که دور کمرم بود و آرام به معنا نوازش تکون میداد ، حس عجیبی بهم دست میداد حس نزدیک بودن ، تا حالا نسبت به هیچ کس نداشتمش ،

شاید ، شاید تو فکر خودم غرق بودم که چشمم افتاد به سینا آنچنان نگاهم میکرد انگار تابه
حال ندیده منو ،

سینا!!!! چرا اینطوری نگاه میکنی ترسیدم خب ،

#پارت ۶۴

سینا_چیه ترسیدن نداره دارم خانم خوشگلمو دید میزنم ، درضمن دیگه نبینم بدون چادر جایی
بری دوست ندارم کسی خانمم و ببینه شیرفهم شد ضعیفه؟؟

بله آقا !!!!

سینا حالا شد قربون چشمات بشم من خجالتی ، دنیای منی حیف که پات تو گچه وگرنه بغلت
میکردم و میچرخوندمت ،

خداروشکر واقعا پام بسته است ، وگرنه واویلا بود یکی باید من و جمع میکرد نمیرم ،

سینا_بی ذوق

پیمان

نگام افتاد به گوشه ی خونه که یه صندلی قدیمی گذاشته بودیم ، هلن آروم نشسته بود روش دلم
میخواست به حرف بیارمش ، معلوم بود من خوش شانس تراز سینام چون ترانه همیشه ساکت و
تو خودشه ولی هلن باعث خوشحالی میشه ، من وقتی میدونم اگر یکم مهربون باشم و دلش و
بدست بیارم حتما حالش خوب میشه چرا باید بیکار بشینم ،

زیر کتری رو روشن کردم ، وقتی ترانه نیست من باید کارارو انجام بدم ، پشتم به پذیرایی بود که
دستاش دور کمرم حلقه شد ،

دیوونه ترسیدم ، چرا انقدر ساکت شدی هلنم؟؟

آخه ، آخه دلم گرفته از خونه هم بیرونم کردن ، حالا قراره چه طوری زندگی کنم ،هیچی ندارم ،
هیچی ، دلم فقط تورو میخواد مردونگی هاتو آغوشتو ، پیمان من فقط تورو دارم

پیمان فدای چشمت باشه پیمان. نفسم ، نبینم گریه کنیا ، روانی من همیشه پیشتم نمیذارم تنها
باشی هیچ وقتم نمیزارم گریه کنی مگر اینکه بمیرم و گریه کنی فهمیدی؟؟

هلن _ دور از جونت دیوانه ..

انگار دیگه نمیتونستم انقدر دوری رو تحمل کنم ، اینکه هلن پیشم بود و غرور لعنتیم اجازه
نمیداد بهش نزدیک تر بشم داشت عذابم میداد، سرش از پشت روی کمرم بود دستاشو از دور
کمرم باز کردم ، به طرف صورتش با چشمای خوشگلش که زمین رو نگاه میکرد ، شده بودم یه
دختر هفت ساله دلم میلرزید از اینکه ناراحت بشه ، همه چیزو زیر پا گذاشتم و لبامو روی لباش
گذاشتم ، کمرشو چسبوندم به این و با ولع میبوسیدمش آروم میشدم ، فکر هیچ چیزو نمیکردم ،
یه آن فکر کردم شاید ناراحت باشه مکث کردم خوشحال شدم ، خوشحال از اینکه هلنم لو رفت
؛همراهیم میکرد .

نفس کم آورد و سرشو گذاشت رو کتفم ،

پیمان -ای جونم جوجه کوچولو چه خوشمزه ای تو .

هلن -عه خجالتم نده دیگه !!!!

پیمان_ باشه ، نزن ببخشید ، خجالتی من .

انقدر محکم تو آغوشم گرفته بودمش که اعتراض کرد ،

مگه میخوام فرار کنم پیمان ، له شدم بخدا ،

صدای باز شدن در حیاط اومد ، هلن ازم جدا شد و به طرف کاناپه رفت و نشست روش در باز شد و
سینا و ترانه اومدن داخل شدن ،

پیمان_ به به بدون اجازه میرید ، کجا؟

یه موقع خبر میدید ، هلاک میشدید ،

سینا داداش دودقیقه پیش خواهرم موندی نق زدن یاد گرفتی ها بس کن دیگه ، اصلا تو چرا
باخواهرم من تنها موندی؟ مگه ندیدی من نیستم میرفتی بیرون ، چرا موندی اینجا ،

پیمان_ داداش من بیجا کردم بهت گیر دادم !!خوبه؟

سینا_خوبه

#پارت ۶۵

پیمان_چه رویی داری تو بشر ، به سنگ پای قزوین گفتم برو من جات شیفت وایمیستم .

سینا_نه خوبه علاوه بر نق زدن ، از هلن مزه ریختن هم یاد گرفتی ،

روبه روی هلن روی کاناپه نشستم و ترانه و سینا هم مشغول صحبت درمورد عقد و نامزدی بودن،

چشمش برق میزد ، حس عجیبی داشت انگار دنیارو بهش داده بودن هرازگاهی دندونای مروارید
شکلش دیده میشد ، هلن از هرکسی به من نزدیک تر شد ، امشب پیوندشو تو قلبم محکم کردم
، صورت مثل ماهش همیشه بی تابه ولی امشب آرامش عجیبی داره ، .

مدام با انگشتای دستش ور میرفت ، استرس هم قاطی حال خوبش شده بود ، کاش ، کاش همیشه
انقدر خوشحال باشه ، حاضرم دنیامو براش بزارم ،

سینا_چه تو فکرید شماها ، هلن چته تو چرا انقدر لنگ میزنی ، کنده شد لب ت بس کن دیگه

چقدر دستکاری میکنی ، منونگاه کن!!!

سرشو بالاگرفت و توچشمای سینا نگاه کرد ، لب زد ؛حالم زیاد خوب نیست، میخوام بخوابم من
امشب کجا باید بخوابم؟؟

پیمان_بیا من اتاقتو نشونت میدم ، فقط یکم کوچیکه شرمنده..



از پذیرایی خارج شدیم و از پله های سنگی خونه بالا رفتیم ، در اتاق کنار پشت بوم و باز کردم ،
اتاق آقاجون و خانم جون بود از نظر من بهترین اتاق خونمون بود ، دستشو گرفتم و کشیدمش
وسط اتاق ،

هلنم چی شده ؟

هلن _ خب ، ، خب یکم سرگیجه دارم ، دلم نمیخواد داداشم بفهمه ولی دکتر گفت کم خونی
شدید دارم و امکان داره خیلی اذیتم کنه ، پیمان من میترسم چیزیم بشه ، بعد ، بعد بخوام از تو
دور بشم یا بدون تو زندگی کنم .

پیمان _ عه دیوانه شدی اخر شبی ، کسی تا حالا باکم خونی چیزیش نشده ، فرداهم میبرمت
بیمارستان تا دکتر دوباره معاینه کنه و اگر چیزی لازم هست برات تهیه کنیم ،

حالا هم آروم بخواب باشه نفسم؟

پیشونی شو بوسیدم و روی تخت دراز کشید ، پتورو مرتب کردم و لامپ و خاموش کردم ، ترانه تو
اتاقش خوابیده بود و سیناهم توی پذیرایی روی کاناپه نشسته بود ، حس بدی بهم دست داد
معلوم بود اتفاق بدی افتاده ،

دستمو گذاشتم روی شونه اش که یکم ترسید ،

چیزی شده سینا یکم توهمی داداش !!

سینا_ نه چیزی نیست ، یکم حالم گرفته بود که با ترانه حرف زدم حالم خوب شد نگران نباش
داداش

#پارت ۶۶

پیمان_ من حس خوبی ندارم سینا بگو چی شده؟

سینا_ مثل دخترا شدی ها حس بدی دارم، دلشوره دارم، زندگی با دخترا چقدر عجیب غریبه
خیلی زود رو آدم تاثیر میزارن ،



پیمان_حاشیه نرو بگو چیشده ، دارم سخته میکنم ، سینا بگو تروخدا میگی یا بلند شدم داد بزمن همه بیان اینجا اونوقت مجبوری به همه بگی فکر نمیکنم به سودت باشه ، حالا کدوم میگی یا داد بزمن؟

سینا_ باشه ، باشه میگم ،

راستش ،، راستش

اه بگو دیگه

خب دکتر هلن گفت کم خونیش خیلی خطر ناکه گفت حواستون بهش باشه نزارید جایی تنها باشه شاید سرش گیج بره و از حال بره باید سریع برسونیدش بیمارستان ، خیلی نگرانشم پیمان خواهرم زندگیمه دلم نمیخواد یه تار مو از سرش کم بشه ، بدون اون دنیا برام مثل جهنمه همه ی لحظات تلخ و شیرینمو فتح کرده ، اون یه فرشته است .

همچین کاری ازش بعید بود ولی من میدونم هیچ کاری رو بدون فکر انجام نمیده حتما خیلی ناراحت بوده که تصمیم خطرناکی مثل خودکشی گرفته .

پیمان_ حرفها تو مغزم تکرار میشد ، سرگیجه ، هلن ، خودکشی اگر بفهمن باعث همه ی این بدبختیا منم دیگه نمیزارن دستم به هلن برسه ، اصلا دلم نمیخواد بدون هلن باشم ،

تو فکرم سیر میکردم که یاد نمازم افتادم برام عجیب بود یادم رفته نماز بخونم ، فرصت کمی داشتم با یه حرکت وارد حیاط شدم و با آب توی حوض وضو گرفتم ، آب که به صورتم برخورد میکرد حس و حالم عوض میشد ، کنار تخت چوبی موکت پهن کردم و سجاده ی آقاجون و باز کردم و قامت بستم برای نماز ، تو طول نماز خوندن فکر و ذکرم آینده بود، نمازم که تموم شد سر سجاده نشستم و دستامو رو به آسمون بالا برم ،

خدایا خودت میدونی تو دار دنیا یه خواهر دارم و یه هلن که تازه نیمی از قلبم و گرفته ، قسم ، قسمت میدم به بزرگیت کمک کن زندگی ارومی براشون بسازم ، کمک کن بتونم تصمیم های خوب و درستی بگیرم ، کمک کن مرد خوبی باشم ،

#پارت ۶۷

از سر جام بلند شدم و سجاده رو جمع کردم و دوباره وارد خونه شدم ، چون نیمی از شب گذشته بود خونه خیلی آروم بود ، همشون خوابیده بودن فقط از زیر در اتاق ترانه نور لامپ دیده میشد ، مطمئن شدم میخواد نماز بخونه ، آروم وارد اتاق شدم ،

ترانه_داداش چرا بیدار شدی قربون شکل ماهت بشم خودم میتونستم انجامش بدم،

پیمان_دیوونه شدی ترانه تو زندگی منی به تو کمک نکنم چیکار کنم عمر داداش حالا هم زود باش بریم وضوبگیر که الان آفتاب درمیاد.

ترانه_چشم؛/

ترانه:

دلهره عجیبی داشتم اصلا نمیدونم چه طور شد ولی یه دفعه به گوشم خورد هلن کم خونی شدید داره و دکتر گفتن بیشتر مراقبش باشین ، از عصر هم که اومدیم خونه تا الان هیچ چی نخورده از وقتی هم رفته اتاقش صداس درنمیاد میتروسم اتفاقی براش افتاده باشه ، تموم فکرم اتاق هلنه فقط خداکنه چیزیش نشده باشه من کارامو انجام بدم برم بالا ،

پیمان_من، من فکرم حسابی درگیره آجی ، میگم نکنه هلن طوریش شده باشه از وقتی رفته بالا صداس درنمیاد ،

انگار این نگرانی من به پیمان هم سرایت کرده بود ، میگم برو بالا ببین حالش خوبه؟ من خودم وضو میگیرم ،

برو بالا فقط آروم در و بازکن سینا بیدار نشه تا همین نیم ساعت پیش داشت تو اتاق بالا قدم میزد صدای پاهاش میومد ،

پیمان_باشه حواسم هست الان میرم بالا فقط بشین رو صندلی اروم هم دولاشو که کمتر درد نگیره ،

_ چشم حواسم هست داداشی برو ،

مشغول شستن دستام شدم که در آشپزخونه باز شد ،

سینا_ همیشه یه لیوان آب بدی؟

_ تو نخوابیدی؟ خسته نشدی انقدر قدم زدی ، سینا اصلا حالت خوبه؟ این حالت داره نابودم میکنه

کاش انقدر ساکت نباشی و حرف بزنی ، همیشه وقتی کار از کار میگذره بامن حرف میزنی ،

سکوت کرده بود و سرش پایین بود همیشه عادت داشت واسه فرار کردن از بحث ساکت میشه و

سرش و میندازه پایین ،

لیوان و از آبگیر ظرف برداشتم و از آبسرد کن یخچال توش آب ریختم ، و سمش گرفتم ، دستش

و دراز کرد که لیوان و بگیره که دستش برخورد کرد به دستم مثل جریان الکتریسیته ، جرقه زد ،

بلافاصله زل زد تو چشمام ،

_ سینا؟

_ جون سینا ، نفسم چی رو میخوای بدونی ، توکه از همه چیز خبر داری..

پیمان کجا رفت؟ از هلن خبری نشد؟

ترانه_ سینا ، پیمان رفت بالا به هلن سر بزنه ، راستی شرمنده خوابمون برد غذاهم نخوردیم به

پیمان میگی هلن و هم بیدار کنه بیاین یه چیزی درست کنم بخوریم ، با این شرایط هلن خوب

نیست گشنه بمونه ،

سینا_ چشم خانوم شما امر بفرما ما سر و پا گوشیم .

_ این زبون و نداستی چیکار میکردی سینا ، برو روهم مثل پیمان باید به زور ردت کرد بیرونا ،

دهه اومدیم یه وضو بگیریم ، درضمن بهونه هم نیارید تا نیم ساعت دیگه میاید پایین غذا بخوریم

سینا_ حله دیگه فردا هم روزه میگیریم ، حالا که داریم سحری میخوریم بی ثمر هم نباشه ،



_مهندس سحری رو قبل از اذان میخورن نه بعدش حالا هم یکم از اون زبونت قیچی کن برو
صداشون کن ، سریع

#پارت ۶۸

سینا_من تسلیم خانم الان میرم اون کفترهای عاشق و صدامیزنم ،

ترانه_سینا غیرتت و واقعا لااقل برو نزار اون داداش من اونجا باشه سریع!!!

سینا_نمیشه من نرم بالا بمونم ، خودشون میان دیگه .

_ میری یا با این دمپایی رو فرشیا نزدم تو صورتت ،

باهمه ی اذیت کردناش بازم ، پسر دل پاکیه ،

پیمان

از پله های سرامیکی بالا رفتم و بااحتیاط در و بازکردم ، آروم خوابیده بود ، باصدای آروم صداش
زدم تکون خورد فهمیدم بیداره مطمئن شدم حالش خوبه ، فاصله ی اشپزخونه تا اتاق و با
وضعیت بدی طی کردم همش فکر اینکه از حال رفته باشه مثل مته مغزمو سوراخ میکرد ،
به تختش نزدیک شدم و چشماشو بوسه زدم ، دوباره تکون خورد و نتونست لبخندشو که مثل
کش وارفته بود و جمع کنه ، و خندید .

_من خوبم ، میدونم نگران شدی ، پیمان چرا از خواب بیدار شدی؟

پیمان_بلندشدم برم نماز بخونم و به ترانه کمک کنم بیاد وضو بگیره که گفتم یه سری هم به
شهبانوی خودم بزنم و دریابمش،

_اووووو مرسی آقا ، پیمان؟

پیمان_جونم نفسی !!

_ یکم گرسنمه خوابم نمیبره ، میشه بریم پایین یکم نون بخورم دیگه واقعا معدم نمیکشه ،



پیمان - منم گشتمه بریم پایین حتما سینا و ترانه هم گشنشون شده تا الان یه چیزی کنارهم
میخوریم ،

سینا_ امشب همه باهم خلوت میکنن ، عه خجالتم نمیکشید جلو من دوتا نامحرم؟ مردم چی
میگن؟

پیمان_ سینا نذار تلافی کنم داداش نذار،

_ غلط خوردم دادا پایین پایین ، ترانه گفت نیم ساعت دیگه بیان سحری بخوریم فردا روزه
بگیریم ثواب داره .

هلن_ مهندس ، سحری رو قبل از اذان میخورن نه بعدش ،

سینا_ عه مرگ من؟ عجیبه ها همین الان این حرف و ترانه گفت تله پاتی داریدا ، نامردیه پیمان بیا
ماهم هماهنگ کنیم این خانم هارو دست بندازیم .

پیمان_ من مثل تو نیستم خواهرم و هلن و دست بندازم تو بی ادبی ، فهمیدی؟ فهمیدی؟

سینا_ دم آدم فروشا گرم واقعا جلو رو خودم آدم فروشی میکنی؟ واقعا که انتظار نداشتم ،

هلن_ سه دو یک

نصفه شبی بیوفتید وسط همدیگرو بزنید یه پس گردنی سینا یه پسگردنی هم پیمان ، چه کاریه
از پنجره پرت کنید پایین ، حال داریدا من سرم گیج میره اینا بحث میکنن ،

#پارت ۶۹

پیمان_ ببخشید انقدر اذیت کردیم توهم سرگیجه گرفتی ،

الان خوبی؟ بریم پایین؟

_ بریم پایین ، شاید بخاطر اینکه غذا نخوردم ضعف کردم ،

سینا_ ترانه داره نماز میخونه بزارید تموم که کرد میریم یه چیزی میخوریم ،



حالا چی بخوریم؟ زنگ بز نیم رستوران.

پیمان_ داداش تورو شکر خوردن دانشگاه دولتی قبول کردن با این آیکیوی زیر صفرت نصفه شبی درمانگاه و بیمارستانن باز نیست اونوقت جنابعالی رستوران میخوای ، الان اگه تخم مرغ گیرمون بیاد بخوریم ، مثل لنگه کفش دربیابانه و نعمته،

مگر اینکه بری کله پاچه بخری ، بشینیم بز نیم تو رگ ،

هلن_ ایییی نصفه شبی چندش بازی درنیارید ،

سینا_ چه طورع سیرابی گلاسه بخوریم میچسبه ها اصلا طعم غیر قابل وصفی داره مخصوصا اون بستنی روش ،

هلن_ بس میکنید این مسخره بازی رو دلتون دمپایی میخوادا ،

سینا و پیمان_ غلط بکنیم ، اصلا تموم ،

_ آقا دلم یه هوا بچه هارو خواست ، هلن همیشه این موقع ها میرفت سر یخچال بچم ، سینا هم تشنش میشد ، مادرت با اومدنش زندگیمو بهم زد بچه هام معلوم نیست الان دارن چیکار میکنن؟ کجان؟ چی میخورن؟ اصلا هلنم اون همه خون از بدنش رفت ، کم خونی نگرفته؟ بچم الان مریضه یاسالمه؟ تروخدا یه کاری کن من دوروز اونارو نبینم دق مرگ میشم ، چه برسه بخوان بیرون بشن از خونم ،

بابا_ نگران نباش خانم ، صبح زنگ میزنم سینا ، برگردن خونه هرچی نباشه این خونه مال منه و بچه هام باید برگردن خونه ، حالا هم نگران نباش بگیر بخواب ، فردا باهم میریم میاریمشون ،

مامان_ مرسی ، قربونت بشم امیدم ،

#پارت ۷۰

_ میگم زنگ بز نیم اورژانس؟



ترانه_چرا؟ هلن تو حالت بده؟ خوبی؟ اورژانس چرا؟ دیوونه شدم ، .

سینا_ ای کیو منظورش اینه که با این غذات مارو به کشتن ندی ، وگرنه حال همه خوبه .

با این حرف سینا هر سه شون ترکیدن از خنده .

ترانه_چه تونه ، پیمان تو دیگه چرا؟ من چندساله دارم برای تو غذا درست میکنم؟ مردی؟

پیمان_بخورید حرفم نباشه آبجیم آشپزیش عالیه ،

سینا_برمنکرش لعنت!!

هلن_بس کنید سحریتونو بخورید . ترانه کفششو پرت میکنه تو صورتتون ها ، سینا؟ دوغته

، بنوووش ،

و دوباره شروع کردن بخندیدن ،

_نخندید دیگه حالم بد شد،

سینا_میگم داداش پیمان تو چند وقته کافه و بیمارستان نرفتی تکلیفت چیه؟

پیمان_والا هماهنگ کردم ولی از فردا باید برم چون نرم اخراج میشم ، واسه بیمارستانم زیادی

دوییدم ، که بهش رسیدم ، کافه هم که همش فکر میکنم میلاد بخاطر این موضوع تبسم که یکم

باهام لچ کرده باشه که دراین صورت ، باید تا الان یکی رو جام آورده باشن .

هلن_بد به دلت راه نده پیمان ، ان شالله که همه چیز سر جاشه ، کسی روهم جای تو نمیارن اصلا

مگه کسی هم پیدا میشه ؟

زل زد تو چشمای هلن ، جوری بهم نگاه میکردن که اگه من و سینا نبودیم میزدن جاده خاکی ،

دوتاشونم دیوونه و لجبازن ،

پیمان_خداکنه ، فقط منتظر فردام که برم اونجا ، اصلا بزار یه زنگ به فرهود بزنم ،

گوشی رو دست گرفتم و شماره ی فرهود و گرفتم ، با شنیدن صدای اولین بوق ، فرهود گوشی رو جواب داد ..

فرهود_ به به داداش پیمان افتاد که هنوز درنیومده، چه خبر یادی از ما کردی ؟

پیمان_ نصفه شبی چه انرژی داری فرهود ، چه خبر داداش ، کافه درچه حاله؟

فرهود_ هی بدنیستیم ، کافه هم مثل قبله ، آقا میلاد رفته آمریکا ، تبسم و عباد و نیماهم که هستن ، فقط احساس میکنم، یه کدورت ، کوچیکی بینشون هست ،

پیمان_ فردا میام ، ببینم چه خبره داداش بیشتر از این مزاحمت نمیشم ، برو بخواب ، تا صبح یاعلی

فرهود_ خدافظ داداش .

هلن_ چی شد پیمان آقا فرهود چی گفت؟

_ هیچی خانوم گفت همه چیز سر جاشه، میلاد هم رفته آمریکا .

ترانه_ خداروشکر که همه چی مرتبه ، پاشید جمع کنیم ، آفتاب دراومد .

سینا_ چشممم ، راستی ترانه صبح واسه ساعت دوازده وقت دکتر داری ، میبرمت گچ و باز کنی!!

ترانه_ باشه ، فقط سینا کمکم میکنی بریم بالا؟

سینا_ آره عزیزم ، بیا کمکت میکنم ،

در آشپز خونه رو بستن و رفتن بالا ، تشنه ی هلن بودم ، همزمان با بسته شدن در پرواز کردم سمتش ، سعی داشتم تو آغوشم حلش کنم ، هلن آرامش بخش ترین دیوونه ی دنیاست ، دلم پر میکشه واسه بوسیدنش ، واون هر بار بیشتر از قبل حریص تر میشد .

با اشاره دستم روی پام نشست و دستشو حلقه کرد دور گردنم ، پیشونیمو چسبوندم به

پیشونیش ، هرم نفساش ، صورتمو گرم میکرد.

سرمو فرود آوردم روی گردنش و بوسه های ریزی میزدم که صدایش درآورد ،
هلن_پیمان ول کن الان یه نفر میاد بد میشه .

چرا بد بشه ؟ من از کسی نمیترسم ، دوست دارم باعشقم باشم حرفیه؟

اینبار واسه جمع کردن این حالت هلن پیش قدم شدم و سعی داشت بوسه ی کوچیکی روی لبام
بزنه ، با حرکتش لباسو اسیر لبام کردم ، دیوانه وار میبوسیدمش ، چشمش بسته بود و داشت
نفس کم می آورد ، سرمو عقب کشیدم و سرشو انداخت پایین .

!-قربونت بشم من خجالتیم ،

سعی داشت از روی پام بلند شه که محکم تر بغلش کردم و مجبور شد سرشو بزاره روی سینه ام ،
پیمان من خجالت میکشم ، پاشو !!

_یکی از دستامو گذاشتم زیر زانوش و دست دیگمو حلقه کردم دوکمرش و تو هوا معلق شد ،
بیرون و نگاه کردم خبری از سینا و ترانه نبود ، از پله ها بالا رفتم سرش روی سینم بود و نفسش
دیوونم میکرد ، اون تنها کسی بود که آتیش به جونم میزد ،

#پارت ۷۱

هلن_بزارم پایین تر بخدا الان یه کدومشون میان بالا میبینن ، خجالت میکشم ، پیمان .

_بزار بیان ببینن مگه چیه اصلا میخوام ببرمت تو حیاط همین طوری بزار همه بفهمن مال منی
حق منی دوست دارم عالم و ادم خبر دار شن میفهمی هلنم عالم و آدم ، مردم و اطرافیان مهم
نیست ، خدا به من اجازه ی باتوبودن و داده هلن ، همین کافیه برام ، دیوونه ،

وارد اتاق شدم و آرام گذاشتمش روی تخت حسرت عجیبی تو دلم بود ، اینکه نمیتونستم
پیشش بخوابم ، چقدر نیاز داشتم به هلن ، چقدر خوب بود اگر میشد پیشش خوابید فارغ از
همه چیز و همه جا ، چشمش برق خاصی داشت که من و بیشتر عاشق میکرد ،

هلن_پیمان میشه برق و خاموش کنی ، من خوابم میاد ، عزیزم ،



_اول آقاتونو ببوس بعد سریع .

هلن_ منو تو از صبح ...

_از صبح چی من میدونم تو خجالتی نمیتونستی بگی ، اصلا مردی بگو زود باش بگو ببینم خجالتی ،

سرمو نزدیک صورتش بردم که بگم خجالتی که دستشو حلقه کرد دور گردنم و بوسه ی کوچیکی کاشت رو گونم و خزید زیر پتو

_شب خوش هلنم .

از اتاق خارج شدم صدای سینا میومد که داشت باترانه حرف میزد ،

بازم فکرای هر شب ، سینا کلی مال و ثروت داشت ولی من چی ، اصلا کجام قراره چیکار کنم ؟

کاش مامان اینجا بود چقدر دوست داشت عروسی منو ترانه رو ببینه ، خوش به حالشون ترانه و سینا قراره مهیج ترین عروسی رو بگیرن ولی من هنوز نمیدونم چیکار باید بکنم ، به کی بگم اصلا ، کاش لااقل یه خانواده داشتیم که اگه ناراحت بودیم و مشکل داشتیم دور هم جمع بشیم و باهمکاری مشکلات و حل کنیم ولی حیف ، ساعت و نگاه کردم دیر وقت بود ، هوا گرگ و میش بود ، اصلا معلوم نبود شبه یا صبح ، آفتاب لجوج قصد طلوع نداشت ، فک کنم خداهم از این همه تنهایی من ناراحته ، چشمامو بستم و سرمو گذاشتم روی بالشت شاید حداقل دوساعت خوابم ببره ، از این به بعد همه ی کارامو بدون مرخصی انجام میدم شده اضافه کاری وایستم ، وایمیستم چون مجبورم برای خودم و عشقموزحمت بکشم زندگی آرومی داشته باشیم ،

صدای بالا اومدن ترانه اومد آروم در و باز کرد و وارد اتاق شد ، و لامپ و خاموش کرد و حتما خوابیده ...

#پارت ۷۲

سینا_ ترانه؟ ترانه؟



پاشو دیگه خانومی ، مگه نگفتم امروز باید بریم گچ پاتو بازکنن ، چرا خوابیدی؟

_ حال ندارم سینا ول کن بعدا میریم ، بزار پنج دقیقه بخوابم ، تروخدا .

سینا_ پامیشی یا آب پارچ رو خالی کنم رو صورتت؟ سریع باش تا برم ماشین و روشن کنم اومدیا

،

_ اممم ، چشم برو الان میام ، آقا.

سینا_ ترانه جون من ، جون سینا پاشو منکه میدونم برم پایین خوابیدی ، پاشو بریم اصلا خودم

آمادت میکنم حالا که اینطوری شد ،

_ نه ، نه خودم الان آماده میشم واستا ،

هوا یکم سرد بود پالتومو از کمد آوردم بیرون و با یه روسری ساتن سرم کردم و پالتورو پوشیدم و

در آخر عطر و چادر سرم کردم و ، به کمک نرده های پله رفتم پایین بل کل یادش رفته بود من

نمیتونم تنهایی از پله ها پیام پایین ، ولی خب مهم نیست الان که تونستم ، یکم بارون میومد ، و

سینا دستمال دستش بود و داشت ماشینشو دستمال میکشید ، حتی اگر برفم بیاد عادت کرده

ماشینو قبل از اینکه جایی بره دستمال بکشه ،

من و که دید در و باز کرد و گفت

سینا_ بدو خانومم هوا سرده یخ میزنی بستنی میشی ، میخورمت ،

_ عه سینای بد اصلا بامن حرف نزن ،

سینا_ به خاطر کار خودت بیدارت کردم اونوقت بدهکارم شدم بهت ، مزد تو میخوای؟

_ نخیرم مزد نمیخوام ، بی ادب شدی ، دیگه دوست ندارم ، قهر قهر قهر .

سینا_ اینطوری نکن تروخدا احساس میکنم بچه دوساله ای ، ماشالله قراره تا دوسه هفته ی

دیگه یه زندگی رو اداره کنه ، ده یازده ماه دیگه هم باید یه بچه تر و خشک کنی .



_عه ، نچایی یه وقت ، حالا خونه داری و اداره و مدیریت و سلطه روی کارات وظیفمه ، ولی بچه اونم به این زودی ،

صدای پیمان از اف شنیده میشد

پیمان_ خجالت بکشید و ایستادن دم در تواین بارون باهم بحث بچه میکنن ترانه یوار ماشین شو ابرومونو بردی ،

_چشم داداش ببخشید حواسم نبود الان سوار میشم ،

سینا یک متر زبونشو درآورد بیرون و به حالت مسخره برام ادا درآورد ،

نشستم تو ماشین و رومو کردم طرفی که منو نبینه ، در و باز کرد و نشست کنارم و زل زد بهم ،

سینا_ اصلا تا خانمم آشتی نکنه از اینجا جم نمیخورم حالا ببین کی گفتم ،

_عه روشن کن زود باش خسته شدم این هفته با این گچ اصلا معلومه الکی بستنش هیچ تاثیری نداشت فقط دوروز درد میکرد بعدش شد مثل اولش ،

بعدشم من قهرم باهات ،

سینا_ دورت بگردم خانمم ، بیخیال من اشتباه کردم ولی بزار مال خودم که شدی عوض همه ی

این تحریم ها رو درمیارم حالا ببین ، هی منو تحریم کن ، آخرش که من حالتو میگیرم ،

_عه میخوای حال منو بگیری اصلا نگه دار پیاده میشم من و تو باهم نمیتونیم بسازیم سریع نگه دار ،

سینا_ باز جوش آورد ببخشید بابا عه .

_من بابا نشدم ، قرارم نیست بشم ،

سینا_ بچه پروخودت میخوای جوابتو بدم ها ،

مامان که میشی درضمن خودم مامانت میکنم ،

#پارت ۷۳

ترانه_سینا!!!! بخدا میکشمت ، جدیدا بی ادب شدیا ، من شوهر بی ادب دوست ندارم مممم ،
فهمیدی؟

سینا_من با زن خودم راحت نباشم برم دختر همسایمونو گیر بیارم ببوسمش؟

یا باون انقدر راحت حرف بزئم؟

ترانه_دیگه بیشتر قهرم اگه حرف زدم دیگه ،

سینا_من با چه سازی برقصم هرچی میگم بیشتر قهر و فلان اصلا یه پیشنهاد بیا بریم خرید
قبوله؟

ترانه_نمیدونم!!! ولی خب بریم اشکالی نداره.. فقط زود برگردیم خونه که پیمان رفته سرکار حتما
الان هلن تنهاست ،

از وقتی حالش خوب نیست نگرانشم .

_الان نگران دل همسرت باش که پر میزنه واست نه نگران خواهر شوهرت برعکسیا دختر .

همه از خانواده ی شوهر فرار میکنن مال ما عاشقشونه ، البته به نفع منه خیلی هم خوبه زن آدم
،بساز باشه .

ترانه_پیاده شو بریم، فقط اگر پام درد گرفت باید کولی بدی /:

قبول؟؟؟

_بیا پایین بچه پرو دیگه چی میخوای لالایی هم بخونم راحت بخوابی ، یا اصلا شیشه شیر و
شیر خشک بیارم قشنگ بزرگت میکنم .

ترانه_بعد شوهرم میدی میرم راحت میشی.

_عه حرف رایگان نزن دیگه حتی اگر بچمم باشی شوهرت منم همین و بس دیگه بحث نکن
حوصله ندارم...

فقط عشق خودمی حالیه؟

ترانه_ اهِم فهمیدم ، حالا اجازه هست ما پیاده شیم یا باید با این روش تا شب و تو ماشین
سرکنیم؟

_وایستا جواب این تماس رو بدم میریم،

الو جانم بفرمایید؟

=سلام آقای دکتر پرستار شیخعلی هستم .آقای دکتر راد گفتن باشما تماس بگیرم بهتون بگم که
امروز قراره نیروی جدید بیان برای آموزش و برای تقسیم وظایف بهتون نیاز داریم ، اگر میاید
هماهنگ کنید اگر هم نه خب جایگزین کنیم ،

_سلام خانم ، از آقای دکتر معذرت خواهی کنید بگید همسرم بیماره متاسفانه مجبورم امروز رو
پیشش بمونم جایگزین کنند .

پرستار_بله چشم روزتون خوش.

ترانه_ پیاده شدم و شونه به شونه ی هم راه میرفتیم و هر از گاهی برمیگشت و تو چشمام نگاه
میکرد و لبخندی میزد که تمام جونمو میلرزوند عاشقانه های این مرد تمام شدنی نیست ،عاشق
دریای خروشان چشماشم، چشماش جایی پرازهیچه ، ابروهایش و توهم فرومیکنه و به سمتم
برمیگرده و میگه :کم نگاه کن تموم شدم ،

و بازم مثل همیشه سرشو میندازه پایین و ریز ریز میخنده چقدر دوسش دارم ، هرچقدر هم از
عشقمون بگم بازم کمه ، اصلا فکر نمیکردم یه روز یه مردی بشه همه ی دنیام .

#پارت ۷۴

سینا_ میگم بیا اول بریم یه چیزی بخوریم تو این کافی شاپه بعد بریم حلقه ببینیم ، و لباس



پیمان_ به به بانوی خودم توهم اینجایی؟ شرمنده سرورم نمیدونستم خونه ای وگرنه از خواب نازت
بیدارت نمیکردم ، حالا هم به جای نگاه کردن به من گوش دادن به این صدای قشنگم برو صورتتو
بشور صبحخونه یدون مزاحم بخوریم ،

هلن_ دختر صورت نشسته باموهای بهم ریخته و چشمای پف کرده بغل کردنیه وگرنه دختر
آرایش کرده تو خیابون پره ،

پیمان_ وایستا ببینم این الان درخواست بود برای بغل کردن آره؟؟

هلن_ نه نه باورکن نه ، عجب غلطی کردم ،

پیمان : از پله ها با سرعت باد میدویید و منم دنبالش رفت طرف اتاق ترانه و اومد که در و ببندد با
دستم مانعش شدم و با یه هل وارد اتاق شدم به سمتش حرکت میکردم و عقب عقب میرفت
تا اینکه کمرش خورد به دیوار صورتش از درد جمع شد هاج و واج به سمتش خیز برداشتم و
خودمو رسوندم بهش و یه آن بغلش کردم ، دستم و گذاشتم روی کمرش و نوازشش میکردم ،
چشماشو به معنی راضی بودن روی هم گذاشته بود ، دلم وسوسه میشد به بوسیدنش ، عشقم بود
و متعلق به من دستمو دور صورتش قاب گرفتم و پیشونیمو گذاشتم رو پیشونیش منتظر عکس
العملش بودم دلم میخواست یک بارم که شده اون پیش قدم بشه ، چشمای خمارمو دوختم تو
چشماش ، تمنا و خواهش تو صورتش موج میزد ، تپش قلبش زیاد بود و حرارت بدنش اهن و ذوب
میکرد ، بالاخره نتونست دووم بیاره و لباس و اسیر لبام کرد ، پیش قدم مرحله ی سختی شده
بود ، با حالت خاصی شروع به بوسیدن کرده بود ، همراهیش میکردم ، چیزی جز عشق تو این
رابطه دیده نمیشد چند ثانیه بعد نفس کم آورد و سرشو فروبرد تو شونم، نفس های تندش
دیوونم میکرد ،

#پارت ۷۵

چشماش از رضایت برق میزد .

پیمان_باماهم؟ تو هم از این فنا بلد بودی من نمیدونستم؟

هلن_عه اذیت نکن تو همیشه عادت داری ، من وقتی میبوسمت خجالتم میدی، باهات قهرم اصلا

پیمان_قهر کنی بخدا یه لقمه چیت میکنما!

_اذیت نکن دیگه پیمان ، تروخدا

پیمان_باشه باشه تو فقط ناراحت نباش عمر من ،

هلن_پیمان گوشیت داره زنگ میخوره آقاییم زود باش طرف پشت خط جون داد ،

پیمان_وایستا ببینم کیه شیطونک !!

عه هلنم مامانته ،

هلن_خاک بر سرم !!!

حالا جواب بده ببین چی میگه دلم واسه صداش تنگ شده ،

_هییس بزار

الو سلام خوبید؟

مامان_سلام خوبی پسرم؟ هلن و سینا و ترانه خوبن؟

_آره مادر جان خوبن سلام میرسونن خدمتتون ،

مامان_والا پسرم من عادت ندارم تفره برم سریع حرفمو میزنم ، مادر بزرگ بچه ها گفت زنگ بزمنم قرار خواستگاری بزارم ، واسه سینا مزاحمتون بشم ، راستش خوب نیست این دوتا جوون ، نامحرم انقدر جیک تو جیک باشن ،

پیمان_هرچی شما بگید والا منم نظر شمارو دارم ، ماهم تعصب داریم رو این قضیه ،

مامان_ پنجشنبه شب حتما خدمت میرسیم ،

راستی پای ترانه چه طوره ؟ گچ شو باز کردید؟

پیمان_ آره خوبه رفتن با سینا گچشو باز کنن ، منم صبح بلند شدم برم سر کار ، هلنم داره صبحونه میخوره ،

مامان_ حتما بهش زنگ میزنم پیمان جان دلم واسه بچه هام تنگ شده خداکنه با ازدواجشون این مشکلات حل بشه ،

پیمان_ ممنون که زنگ زدید ، منتظر تو نیم راستی مادر جان ، هلن میگه حتما به ما سر بزیند، لباس هم لازم داره واسه پنجشنبه شب ،

مامان_ چشم پسر مزاحمت نمیشم سلام برسون خداحافظ .

پیمان_ بزرگیتونو میرسونم ، مراحمید شما هم سلام برسونید خدانگهدار.

هلن_ چی گفت بدو بگو؟

پیمان_ واسه پنجشنبه شب قراره خواستگاری واسه ترانه رو گذاشت

#پارت ۷۶

هلن_ من چی؟ درمورد من چیزی نگفت؟

پیمان_ چرا چرا !!

گفت یه قراری هم بزاریم ما پیام خواستگاری خودت واسه هلن ،

دستشو مشت کرد و بسمتم حمله کرد ، قدم هامو محکم برمیداشتم و پله هارو دوتا یکی بالا میرفتم ، پشتم بهش بود و متوجه اومدن نشدم که مشتشو بالاگرفت ، دستشو رو هوا گرفتم ، که لپاش سرخ شد ، هواسم به فشار دستش نبود که صدای جیغش دراومد ،

بی مهابا خودشو تو آغوشم جا کرد ، عادت کرده به بامن بودن ،

هلنم؟ خانومم؟

من برم سرکار؟

هلن_جونم ، آره عزیز دلم برو من منتظر میمونم تا ترانه و سینا بیان بهشون خبر خوب بدم ،
پیمان_اووو باشه نفسی ، من میرم مواظب خودت باش ، چیزی لازم داشتی از وسایلی ترانه بردار

خانمی بوس نمیدی؟ دارم میرما؟

روی انگشتای پاهاش ایستاد و یه بوسه ی کوچولو روی لبم گذاشت که با دستام اسیرش کردم و
دوباره یه دل سیر بوسیدمش ،

خداحافظ خانومیم .

هلن_خداحافظ آقاییم زود برگرد ،

#پارت ۷۷

پیمان

از در خونه خارج شدم و به سمت ایستگاه همیشگی راه افتادم ، قدم هامو بلند بلند برمیداشتم ،
امروز بر خلاف همه ی روزا راه کوتاه شده بود ، بوی هوای تازه ، شایدم بوی بهار ، آره بوی بهار
واقعا حالم و عوض میکرد ، شاید بخاطر ازدواج ترانه ، شایدم بخاطر نزدیک بودن تولدم ، آره خب
من تولدم بیست روز بعد از عیده ، و تولد عشقم خرداده ، هر دو مون بهار متولد شدیم ، هدفونو از
کیفم در آوردم و مشغول گوش دادن به موزیک حامد همایون ، شدم ، این آهنگ واقعا عالی بود
،هلن عاشق چتر خیسه و این رومنم تاثیر گذاشته،

روی صندلی ایستگاه اتوبوس نشستم و نگاهمو دوختم به ماشینی که با سرعت بالا از جلو روم رد میشدن ، دلم واقعا برای عباد تنگ شده بود ،همینطور تبسم ،نیما ، و خیلی از کارکنای دیگه ، دکتر احمدی و پرستارا ،

به صدای اتوبوس از جام بلند شدم و منتظر باز شدن در موندم ، در باز شد و وارد اتوبوس شدم ، چندتا از صندلی ها پر بود و بقیه خالی بودن ، پسرک فال فروش بود که به راننده التماس میکرد که بهش اجازه بده تو اتوبوس ، فال بفروشه و راننده بود که مدام مخالفت میکرد و به التماسای بچه گوش نمیداد ، چشمامو بستم و سعی کردم به چیزی فکر نکنم ، بوی عطر هلن هنوز روی پیراهنم مونده بود ،نفس عمیق کشیدم و ولو شدم روی صندلی ، تا ایستگاه نزدیک بیمارستان خوابیدم ، کرایه رو حساب کردم و از اتوبوس پیاده شدم ، به سمت بیمارستان راه افتادم و وارد حیاط شدم ، طبق روال شلوغ بود ، و اکثریت که از شهرستان اومده برد کناره ها و داخل حیاط چادر زده بودند و استراحت میکردن ، به سمت رختکن رفتم ، و روپوشم و پوشیدم وارد اتاق شدم که خانم راد از دیدنم اظهار خوشحالی کرد، بیمارای یکی پس از دیگری وارد اتاق میشدن و بعد از معاینه تشکر میکردن و از اتاق میرفتن بیرون تاظهر طبق همین روال گذشت و تقریبا ساعت نهار نزدیک بود ، از جا بلند شدم و صدای اذان و شنیدم که از نمازخونه ی بیمارستان میومد ، به سمت رو شویی رفتم و وضو گرفتم وارد نمازخونه شدم بعد از خوندن نماز جماعت و تموم شدن شیفت کاریم لباسمو عوض کردم و عزم رفتن کردم ، به سمت کافه جایی که بیشتر از کار اصلیم بهم انرژی میداد .

#پارت ۷۸

ترانه

خرید زوری تموم شد و آویزون سینا شدم که برگردیم خونه ، سوار ماشین شدیم ، و راه افتادیم توراه مسخره بازی درمیورد و منم کم نمیاوردم و باهاش همکاری میکردم ، انقدر هم و مسخره کردیم و خندیدیم که خسته شدیم ، چشمای خوشگلش برق میزد ، نگاهی بهش انداختم که زل زده بود به روبه رو و دستش روی فرمون بود ، آویزی که از ایینه ماشین آویخته بود تگون میخورد و صداش مدام تکرار میشد و نمیداشت سکوت حکم فرما بشه ، صدای گوشه همراهش ، جو و



تغییر داد ، دکمه اتصال و زد و ارتباط برقرار شد ، صدای هلن پخش شد ، که انقدر خوشحال بود و ذوق زده متوجه حرفاش نمیشدی ،

بالاخره اخر حرفش فهمیدیم قراره بیان خواستگاری من ، سینا خیلی خوشحال بود از اینکه قراره ، ازدواج کنه ،

منم دست کمی از اون نداشتم ، بالاخره باید این موش و گربه بازی تموم میشد و ما راحت میشدیم

سینا_عه دیدی یه لباس خوشگل نخریدی ، مثلا قراره پیام خواستگاریت ها ، اگه خوش تیپ نباشی نمیخواهت ،

صورتتم به حالت قهر درآوردم و روموازش گرفتم ، خواستم صورتمو برگردونم که با دستش مانع این مار شد و صورتم چرخوند به طرف خودش ، دماغم و محکم کشید که صدام دراومد و یکم باهم بحث کردیم تارسیدیم خونه ، در باز شد و هلن نق نق کنان اومد سمت مون .

هلن=وای حالا من چیکار کنم ، لباس ندارم واسه خواستگاریت سینا!!! ، یه کاری بکن مثلا تک خواهرتم باید به بهترین شکل ممکن حضور پیداکنم ،

سینا_ آجی حالت خوبه؟ واسه توکه نمیان ، ترانه باید به فکر باشه که خداروشکر اصلا عین خیالشم نیست ،

هلن_منم باید خوش تیپ باشم شاید از اقوام ترانه اینا یکی مارو ببینه و بپسنده اونوقت باید لباسم خوب باشه ،

سینا_ علف که به دهن بزى شیرین اومده ها این کارا چیه من نمیدونم .

ترانه_مرسى واقعا سینا حالا داداش من شد بزى ؟

سینا_اه بس کنید اصلامن غلط کردم ، عجب گیری کردم ها از پس خواهرم و زنم بر نیام ، من نمیدونم واقعا اون مردایی که چندتا زن میگیرن چه جورى از پس شون برمیان ، من که کم آوردم والا .



هلن_بسه از خداتم باشه ،

سینا_از خدام که هست . فقط اگه اجازه بدید من استراحت کنم خیلی عالی میشه ، چون قراره از هفته دیگه بدبخت بشم ،

#پارت_۷۹

پیمان

روز ها پشت سرهم میگذشت ، هفته های دیگه که هر روز و ساعتاش یک سال و صدسال میگذشت این هفته که هفته ی تنها شدن بود مثل برق و باد گذشت ، خواستگاری ترانه تموم شد ، قراره مراسم عقد و گذاشتن ، امشب مراسم عقدشونه ، با مادر هلن صحبت کردم که اجازه بده با هلن بریم بیرون.

باهم رفتیم بیرون و بعد از هزارتا کش مکش بالاخره هم من لباس خریدم هم هلن ، با این همه سختی باید هلن و هم آرایشگاه میبردم،

هلن_پیمان دیر شد ، من وقت آرایشگاه دارما زود تر این ماشین تو یه تکونی بده اه اعصاب نذاشتی برای ما بمونه ،

پیمان_تو چرا انقدر هولی منکه نمیتونم از روی ماشینا رد بشم ترافیکه خب ، کاریش نمیشه کرد ترافیکای تهران و هم میشناسی که ،

هلن=باشه ، بابا چرا دعوا میکنی ، حق باتوئه ولی اگر من دیر برسم و جام یه نفر دیگه رفته باشه اونوقته که مجبورت میکنم کل تهران و زیر و رو کنی تا یه آرایشگاه ، با وقت آزاد برام پیدا کنی .

پیمان_سکوت اختیار کن سرکار خانم هلن ، تا ببینم چیکار میکنم ،

بیا راه باز شد انقدر نق زدی تا مخ ماشینارو خوردی رفتن کنار .

چند کیلومتر راه و طی کردیم تا بالاخره به مقصد خانم رسیدیم ، خسته کننده بود ولی بلاخره رسیدیم و دیر هم نبود در یک ثانیه از ماشین پیاده شد و وارد آرایشگاه شد ،



دنده ی ماشین و عوض کردم و دست بردم طرف ترمز که شیشه ماشین به صدا در اومد شیشه رو دادم پایین و سرش و که به معنای خجالت پایین انداخته بود و دیدم ،

فهمیدم چرا این چهره رو به خودش گرفته ،

هلن این کارت علاوه بر هزینه های آرایشگاه اگر چیز دیگه ای لازم داشتی بخر ،

هلن = ممنونم سینا شرمنده همه ی این زحماتو جبران میکنم ،

پیمان_ برو جوجه زبون نریز دلم آب شد ، وسط خیابونی شیطونیت گرفته ، بدو دیر شد .

چند کیلومتری از اونجا دور شدم و به خونه نزدیک شدم تا سر کوچه چراغونی بود ، صندلی ها توی حیاط چیده شده بود ، البته خونه ی سینا اینا بیشتر شبیه جنگله ، روی میز ها پارچه های رومیزی ترمه انداخته بودن و سرویس های چینی گل دار روشن قرار گرفته بود ، پدر سینا مدام از اینور به اونور میرفت و کارارو کنترل میکرد .

چقدر دلم میخواست امشب جای سینا من تو این مراسم داماد باشم ، دلم ، دلم میخواست امشب من باشم که عشقم میاد تو زندگیم.

چندساعتی بود که غرق افکار مسخره ی ای کای ای کاشم بودم ، که نگاهم به ساعت افتاد ،

دود از سرم بلند شد الان حتما هلن جلوی مغازه تا الان از عصبانیت دق کرده ،

سه سوت سوار ماشین شدم و استارت زدم ؛ تا مقصد با سرعت صد ماشینو میروندم ، دم آرایشگاه وایستاده بود ، برخلاف همیشه شالش روی صورتش بود و چادر تا بینیش کشیده شده بود ، هرچقدر کل انجار رفتم حاضر نشد اجازه بده ببینمش ، تا خونه حرفی نزد ، وارد ساختمان شد و رفت سمت اتاقش ،

تو حیاط نشسته بودیم و هوا تاریک بود عروس و داماد وارد حیاط شدن ولی هلن نبود ،

تو این ساعت مهم هلن نبود ، همه مشغول دست و جیغ و رقص بودن ، بی سر و صدا وارد ساختمان شدم و به طرف اتاق هلن رفتم ، دستگیره در و فشار دادن تودلم گفتم شاید لباس تنش



نباشه، ولی افکار ترسناک و مسخرم، که میگفت شاید حالش خوب نباشه، دیوونم میکرد، در و باز کردم و وارد اتاق شدم برق خاموش بود، خواستم به سمت لامپ برگردم که یک آن دستی دور گردنم حلقه شد، سینه ی لختش داغ بود، حرارت بدنش روی صد، دستم روی گردنش به چرخش دراومد کنترلم و از دست داده بودم،

میبوسیدم و همراهی میکرد، دل دل میکرد، تپش قلبش به سینم برخورد میکرد، دیوونه شده بود، کمرش خورد به لامپ و روشن شد،،

نمیشناختمش، زیباتر از همه چیز و همه کس شده بود، لباس طلایی حریرش، دستای سفید و لختش و زیباتر نشون میداد، چشمام از روی دستاش لحظه ای تکون نمیخورد،

لبخندش دیوونم میکرد، انگار اولین بار بود که میدیدمش،

هلن، نفسم، یه چیزی بپوش رو این لباس لختیت، دلم نمیخواد نامحرم چشمش به مال من بیوفته، حله؟

هلن_ حله آقا الان مانتومو تنم میکنم تا جدا شیم، حله؟

پیمان_ حله شیطونم، حله حالاهم من میرم تا کسی نفهمیده، ابرومون نرفته.

#پارت_۸۰

از پله ها پایین اومدم هنوز بیرون بودن، رفتم بیرون و روی صندلی کنار حوض نشستم، تا آخر مراسم حواسم به ترانه بود که مثل ماه میدرخشید سینا که انگار جدا ماه و از آسمون آورده پایین دورش میچرخید و حواسش بهش بود، بغض گلوم داشت دیوونم میکرد، قرار بود بدون ترانه زندگی کنم و این یعنی اخرسختی بعد از آقاجان و خانم جان، امیدم اول به خدا بود و بعد ترانه که لحظه لحظه زندگیمو باهاش بودم، اولین اشکم_ چکید و از روی گونم سرخورد، از حیاط بیرون زدم که صدای کفش زنونه، توجهمو جلب کرد،

هلن_ آقامون بدون من کجا داره میره، هر جا بری منم هستم میشه؟

پیمان_ سوارشو بریم، زود.

از مجلس عروسی دور شدیم، نزدیکی جاده فرعی و محل همیشگی گریه مهلت رانندگی نداد
بهم شده بودم مثل بچه ای که مادرش و گم کرده، تموم بند بند وجودم اسم خواهرم و صدا میزد
,

از ماشین پیاده شدم و تکیه دادم به در و آروم طوری که هلن نفهمه اشک ریختم، برام یخت بود
خواهرم نباشه همدم تنهایی هام نباشه، هلن پیاده شده و، محکم بغلش کردم انقدری گریه کردم
که متوجه گذر زمان نشدم، هلن گریه کرده بود و آرایشش بهم ریخته بود و بامزه شده بود،
بوسه ای روی گونش کاشتم، و برگشتیم، موقع خداحافظی بود و، هیچ کس متوجه نبود ما نشده
بود،

به زور با ترانه خداحافظی کردم، بغلم کرد و بی صدا اشک میریخت، گریه کردنش دیوونم میکرد،
انقدر گریه کردیم که مادر سینا جدامون کرد و ازم خواست دعا کنم برای خوشبختیش، بعد از
راهی کردنشون،

بی معطلی، سوار ماشین شدم و راه خونه رو درپیش گرفتم، گوشی رو خاموش کردم و وقتی به
خونه رسیدم خودمو رسوندم به تخت ترانه و روش خوابیدم، بوی ترانه رو میداد، احساس
میکردم فراتراز یه خواهر بوده برام، مثل یه عشق پابه پام زندگی کرده بود، و نبودش اتیشم میزد
ولی وقتی به این فکر میکردم که الان شاده و داره زندگی جدیدشوبا خوشحالی شروع میکنه
،حالم عوض میشد،

مادرو پدر هلن براساس شرایط، از من خواستن برای خواستگاری اقدام کنم، چون اینبار اونا
بودن که نگران ابروی خودشون و دخترشون بودن، و من باید یه کاری انجام میدادم اینطوری اگر
پیش میرفتیم، دید همه نسبت به ما عوض میشد،

ترانه تو اون حال و هوا قراره خواستگاری رو واسه هفته ی دیگه گذشت همه چیر خیلی زود
داشت تموم میشد، همه چیز مثل باد میگذشت،

شب و با استرس و ناراحتی طی کردم ، کارم شده بود کافه رفتن ، بیمارستان و خونه خواب ، گاهی هم با هلن برای خرید ، جمعه شب نزدیک بود و باید فکرامو میکردم ، اونشب آرزو کردم که من جای سینا باسم و این اتفاق داشت میوفتاد ، ،

ترانه

کار آرایشگاه تموم شد ، وارد باغ برای عکس گرفتن شدیم ، تمام فکرم پیش پیمان بود که امشب قراره تنها باشه ، بعد از یک ساعت کار راه افتادیم به سمت خونه همه توی خونه جمع بودن و برای تبریک جلوی در ایستاده بودن ، چشمم دنبال هلن و پیمان بود ، به سرم زد حتما تو اتاق هلن ، به طبقه ی بالا چشم دوختم لامپ خاموش بود ، پس حتما اونجا نیستن سعی کردم فراموششون کنم ، و به عروسی برسم ، سینا دستامو محکم فشار میداد انگار اولین باری بود که من و میدید و دستامو میگرفت تا آخر شب چشمم به پیمانی بود که یک دفعه وارد شد و یا چشمش به من بود و اشک توش حلقه میزد یاهم سرش و میچرخوند طرف آبشار وسط حوض ،

آخرای مراسم هم که هر دو نیست شدن و موقع ، خداحافظی رسیدن ، انقدر نگران پیمان بودم که سینا فهمید ، و یکم سوال پیچم مرد که بلاخره دهن باز کردم و گفتم ، مشکلم تنهایی پیمانه و بعد از نیم ساعت اینور و اونور کردم مادر و پدر قبول کردن برای هفته ی بعد ، شاید اصلا قابل باور نباشه ، اینکه وسط عروسی بفکر کسی دیگه باشم ، ولی برادرم برام از زندگیم هم مهم تر بود ، ناگفته نماند که از شنیدن این خبر خوشحال شد ،

#پارت ۸۱

پیمان صبح ، از خواب بیدار شدم ، گوشی رو روشن کردم حدود صد و خورده ای میس کال و پیام از هلن که با عصبانیت ، باهام حرف زده بود باهاش تماس گرفتم .

اولاش با عصبانیت حرف میزد ولی کم کم نرم و شده مثل قبل قربون صدقم میرفت ، جمعه بود و حوصله نداشتم ، هوا از صبح گرفته بود ، کلا بدم میاد از روز جمعه هواش گرفته است انگار آدمو داره خفه میکنه ،

قرار گذاشتم بریم بیرون ، ولی انگار مادرش راضی نبود ،

سعی کردم برنامه های جدید داشته باشم برای آیندم ، دفترمو باز کردم و قلم زدم .

برای آیندم برای دخترم یا پسر ، برای همسرم ،

چندساعتی تو خودم بودم و مشغول کارام و متنم ، یاد شکم خالی و صورت نشستم افتادم از جام بلند شدم و به سمت روشویی رفتم و بعدشم صرف صبحانه ، هفته ی پر کار و مشغله ای نداشتم ، یک هفته ای از عقد و ازدواج ترانه میگذشت و کم کم وقت خواستگاری رفتن من نزدیک میشد ، هربار خواستم منطقی فکر کنم جوابی جز رفتن و ازدواج کردن پیدا نمیکردم ، باخودم گفتم شاید با این کارم نه تنها خودم بلکه اونم به آرزوهاش نرسه .

از صبح که بلند شدم مدام پشت سرهم زنگ میزنه و چک میکنه که کجام و چیکار میکنم ، علاوه بر اون ترانه از صبح با لا سرم خیمه زده ، یا لباس اتو میزنه و پشیمون میشه از اینکه من اونو بپوشم یا کفش واکس میزنه ، صدفبار صدام زده برم حمام کنم ولی حوصله ی تکون خوردن ندارم ، بالاخره بعد از هزاربار صدا زدن ، از جام بلندشدم مستقیم رفتم تو حموم بعد از یک ساعت بشور بشور ،

مثل مادرا پشت در حموم وایستاده بود و تکرارو تاکید میکرد سرتو درست بشور ، گوشاتو داخلش و تمیز بشور ،

مثل بچه ها باهام رفتار میکرد انقدر خوشحال برد که نمیدونست کجا بره ، دست و پاشو گم کرده بود و هر جا میرفت یه چیزی رو مینداخت زمین ، از حمام اومدم بیرون و بعد از خشک کردن موهام لباس های راحتیمو پوشیدم و از پله ها رفتم پایین نشسته بود رو مبل و حرص میخورد . ترانه_دیر تر درمیومدی نصف شب شد ، اه لباس بپوش باید بریم گل و شیرینی بخریم برای شب هول نباشیم واسه انجام کارا ،



پیمان_وای ترانه خیلی هولی آجی من که خسته شدم والا توحموم داشتم لیست توروکامل
میکردم ، فلان جارو بشور فلان جارو بیشتر خسته شدم لطف کن اول یه لیوان شربت بده بعد
ناهار بعدشم میریم بیرون واسه خرید ،

اوکی؟

ترانه_اصلا مرد نشدی هنوز نیازی نیست برات زن بگیریم انقدر بی اهمیتی بهت گلدونم نمیدن
چه برسه زن،

#پارت ۸۲

به خیال خودم سنم به ازدواج رسیده بود ، اما حق با ترانه بود به من حتی گلدونم نباید بدن چه
برسه دختر

پیمان_ترانه حق با توئه من هنوز زوده ازدواج کنم ، بهتره بندازیمش برا بعد ، اینطوری خیلی
بهتره منم میرم به کارای بیمارستان برسم کلی کار ریخته سرم .

ترانه_من شکر خوردم ، پسره ی پرو قرار میزاری حالا میزنی زیرش بعدم ، سینا لهت کنه؟

سینا_دعوا خواهر و برادریه پای منو چرا میکشید وسط من هیچ کاره ام پیمان تو به دعوات برس

ترانه_تو میای پیش من دیگه خونه میبینمت ترو ، این طوری پشتم و خالی میکنی قشنگ حالتو
میگیرم ، دختر بابام نیستم تلافی نکنم .

سینا_بابا به من چه عجب گیری افتادما این وری باشم این غمش میگیره اونوری باشم اون غمش
میگیره ، تکلیف این بنده بدبخت و روشن کنید کدوم طرفی بالاخره ؟

پیمان_دودقیقه نفس ، بعد رسیدگی میکنیم به کارا !!!

ترانه_ پاشو کاراتو انجام بده ، زود حاضر شو بریم گل و شیرینی بخریم ظهر شد ،

پیمان_گفتم حوصله و وقت زن گرفتن ندارم .،

سینا_گوشیت داره خودکشی میکنه

پیمان

سلام هلن بخدا دارم کارامو انجام میدم بعدا زنگ میزنم بهت قربانت خداحافظ .

سینا_زن ذلیل ، برو لباس بپوش بریم تا نزدمت بدبخت ، از الان آخه!!!

ترانه_بسه بسه ، همه که مثل تو بی اهمیت نیستن نسبت به زنشون داداشم عاشق زنشه به حرفهامش گوش میده ، مثل بعضی هانیست .

پیمان

برگشتم تو اتاق و لباس بیرون تنم کردم ، از پله ها رفتم پایین ، رو مبل نشسته بودن و باهم بحث میکردن و میخندیدن ،

عادت کردن حتی بعد از بحث هم میگن و میخندن ، باهم یه قرار گذاشتن که تو هر شرایطی شب قبل از خواب حتی اگر ازهم دورباشن هم دیگه رو ببوسن و بغل کنن حتی کلامی ، این باعث شده هیچ وقت قهر نکنن ، اگرهم قهر کنن با این کار فراموش میکنن و یادشون میره ، سیناهمیشه سعی میکنه زندگی خوبی بسازه برای ترانه امیدوارم منم موفق شم

#پارت ۸۳

از خونه خارج شدیم و به سمت گل فروشی راه افتادیم .

روبه روی فروشگاه گل ماشین رو نگه داشتن و در و باز کردم و پیاده شدم ، پاساژ گل بود سه طبقه بود پراز گل فروشی های متفاوت و گل های رنگارنگ ، نگاهم خیره موند به مغازه ای که بیش از هزار شاخه گل رز قرمز داشت ، وارد مغازه شدم و از مرد خواستم دسته گل خواستگاری برام درست کنه با گل رز اصرار های پی در پیش بابت اضافه کردن گل های دیگه مجبورم کرد قبول کنم ، بلاخره کار گل تموم شد و از پاساژ خواستم خارج شم که ترانه اشاره کرد به شیرینی فروشی کنار پاساژ ، وارد شیرینی فروشی شدم ، راستش از همون بچه گیم عاشق بوی نون خامه



ای بودم ، بهم حس عجیبی میداد ، نگاهم روی ویتترین های شکلات و یخچال های شیرینی و کیک غلط میخورد ، انگار اولین بارم بود میومدم شیرینی فروشی بعد از نیم ساعت و وسواسی زیاد دوکیلو شیرینی سفارش دادم برای یک ساعت دیگه آماده کنن .

این بار بدون نگاه کردن به ترانه از مغازه خارج شدم و وارد ماشین شدم چشماش ذوق عجیبی داشت ، و ازم سوالای پی در پی میپرسید ، منم بی حوصله یکی درمیون جواب میدادم

چندساعتی دور زدیم و بالاخره اذان مغرب و گفتن ، تصمیم گرفتیم اول نماز و بخونیم بعد شیرینی و گل و تحویل بگیریم و بریم برای خاستگاری ،

بعد از اتمام نماز دوباره حاضر شدیم و به سمت گل فروشی راه افتادیم ، بعد از تحویل گل و بعدش هم شیرینی ، راه خونه ی سینا اینا رو در پیش گرفتیم ، انگار برام داشت خواستگار میومد ، شده بودم مثل دخترای دم بخت ، دل تو دلم نبود

زنگ خونه رو زدیم و سینا وارد خونه شد مادر بزرگ روی مبل سلطنتی نشسته بود و به طرف ما لبخند میزد ،

هلن از پله ها پایین اومد امشب یه تیکه ماه شده بود ، کت و شلوار طلایی رنگ و شال سفید صورت بدون آرایشش ، کم کم عطشم بیشتر میشد دلم برمیکشید برای بغل کردنش .

بزرگ تر هامون صحبتاشون و انجام دادن و رخصت دادن که ماهم حرفامونو باهم بزیم .

خیلی رعایت کرده بودم ، در اتاق و با احتیاط باز کرد و وارد اتاقش شدیم ، چراغ خواب کنار تخت روشن بود ، به طرف تخت رفتیم و نشستیم به محض نشستن دستاش دور گردنم حلقه شد معلوم بود اون بیشتر از من مشتاقه ، چشمامو بستم و مشغول بوسیدن کسی شدم که امشب مال من میشه ، بدون هیچ ترسی ، تو بغلم گرفته بودمش ، چند دقیقه ای گذشت ، باید میرفتیم پایین ، همه جواب مارو میدونستن به همین دلیل کسی چیزی از مون نپرسید .



انگار قرار عقد و هم گذاشته بودن برای آخر هفته ، تعجب داشت اینکه همه ی کارها انقدر زود انجام میشد

#پارت ۸۴

هفته ها سریع سپری میشدن ، از زودگذشتن گله ندارم از اینکه عمر انقدر زود میگذره گله مندم،

از صبح که از خواب بیدار شدم و بسم الله گفتم برای آغاز روز هلن هزار بار زنگ زده ،وازم پرسیده کجایی؟

چرا نمیری آرایشگاه ؟

چرا و چرا و چرا

در نهایت از جا بلند شدم و اقدام کردم برای انجام کارهام انگار امروز اندازه ی یه عمر زحمت رو دوشمه ، خستگی های مکرر برای کارهای انجام شده ی دیروز واقعا اذیتم میکرد خواب کم بیشتر ،

چشمام میسوخت ، دستی به چشمام کشیدم و با آب حس تازه ای بهشون بخشیدم ،

بعد از سر و سامون دادن به خونه ای که شب قراره عروس بیاد توش ،نگاهی به جهاز تازه انداختم و وسایل قدیمی که داخل انباری بودن ،عکس آفاجان و خانم جان که لبخند میزدن بهم انرژی میداد امروز همه دست به دست هم داده بودن منو شادکنن ، عباد و تبسم بالاخره مال هم شدن و این بهترین خبر دنیا بود که من شنیدم ، موقع رفتن از خونه نیم نگاهی انداختم به خونه و خارج شدم ،متعجب بودم از ترانه و سینایی که خبری ازشون نیست فقط سینا گفت که ماشین و میده گل فروشی ،دیگه تماسی نگرفت .

گوشی رو از جیب شلوار خارج کردم و شماره هارو یکی بعد از دیگری گرفتم ،

بعد از چندتا بوق صداش اومد ،



شاکی شد از اینکه وسط انجام کار بهش زنگ زد و مجبور شدیم قطع کنیم ،

قبلا پیرایشگاه میگفتن ولی الان شده آرایشگاه بگذریم ،

وارد شدم و طبق گفته ی سینا به آرایشگر و وقت قبلی آماده ی انجام کار های دامادی شد،

بعد از یک ساعت ونیم بالاخره رخصت داد حرکت کنیم به سمت گل فروشی ،بعد از تحویل گرفتن

گل و ماشین و دیدن سینای پکر به سمت آرایشگاه رفتم ،هلن و از آرایشگاه با ترانه خارج کردیم

،هر دوشون میگفتن و میخندیدن ،ولی ترانه حال چندان خوشی نداشت ،

بعد از عکاسی و باغ ، وارد تالار شدیم ،

روی صندلی دامادی تکیه زد و عشقم و تو آغوشم گرفتم ، از بودنش خوشحال بودم .

هلنم ؟ جان آقا چرا ساکتی ؟

هلن_دارم به زندگی جدیدم فکر میکنم ، به باتو بودن به بچه دار شدن به سختی ها .

پیمان_الان موقع فکر کردن به این چرت و پرت هانیست بانو سعی کن به الان فک کنی ،

زیر گونش که تقریبا گردنش بود شکوفه از بوسه کاشتم ،بدنش گرم بود از خجالت این کار اونم

جلوی اون همه آدم ،

کم کم عروسی یا همون مراسم عقد داشت مثل رفتن تعطیلات تابستون یا شایدم سیزده روز عید

سریع تموم میشد ،

هلن باهام هم قدم بود تو همه جا تو رقص مون که کولاک کرد ،همه متعجب بودن ، و در آخر که

دعای خیر پدر و مادر سینا و ترانه کمرنگ ترین آدمای عروسی بودن که میشد گفت ،

ولی برای آخر مراسم حضور داشتن ،

تازه فهمیدم حال مادر بزرگ خوب نیست و بیمارستانه و این هم عجله برای کارها برای اینه که

اگر مادر بزرگ فوت کرد کارهای ما عقب نیوفته ،

تو فکر بودم که کتم توسط هلنم کشیده شد ،

هلن!-زود باش سوار شو نمیریم خونه؟

پیمان_عجله داری؟

هلن_نه بیشعور کفشام و لباس عروس اذیتم میکنن بفهم ،

پیمان_باشه بابا دعوا نکن سوار شو بریم ،

زندگی زیباست...

یاد شعر زیبای شاعرمان افتادم

زندگی رسم خوشایندیست ، زندگی بال و پری دارد با وسعت مرگ ..

پرشی دارد اندازه عشق ،

زندگی چیزی نیست که لبه طاقچه ی عادت از یاد منو تو برود ...

پایان

این رمان رمان اختصاصی سایت و انجمن رمان های عاشقانه میباشد و تمامی حقوق این اثر برای رمانهای عاشقانه محفوظ میباشد .

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مرجعه کنین .

www.romankade.com

کافه فریاد

نویسنده: محدثه سادات

ممنونم از تمامی زحمات علی غلامی بابت اینکه راهی برای پیشرفت نویسنده های نو پا
بوجود آوردند.